

گزارش میراث

دوماهنامه تخصصی اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح متون، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی

دوره دوم، ضمیمه شماره ۶ زمستان ۱۳۹۵

رشیدالدین همدانی و روایت بغدادی از حمله مغول به عراق

(نقدی بر رویکرد برخی تاریخ‌نگاران معاصر ایرانی)

یوسف الهادی

ترجمه
محمد باهر

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول و سردبیر: اکبر ایرانی

معاون سردبیر: مسعود راستی‌پور

مدیر داخلی: یونس تسلیمی پاک

چاپ (دیجیتال): میراث

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ ، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir
gozash@mirasmaktoob.ir

بها: ۱۰۰۰۰۰ ریال

رشیدالدین ہمدانی و روایت بغدادی از حمله مغول بہ عراق

(نقدی برویکرد برخی تاریخ نگاران معاصر ایرانی)

یوسف الہادی

ترجمہ

محمد باہر

یادداشت مترجم

آنچه پیش رو دارید ترجمه مقاله‌ای است به زبان عربی با نام «رشیدالدین یعمد الروایة البغدادیة فی أخبار الغزو المغولی للعراق»، که به قلم پژوهشگر ارجمند جناب آقای یوسف الهادی نوشته شده و تا آنجا که نگارنده این سطور آگاهی دارد، تا کنون در جایی منتشر نشده است. نویسنده، این مقاله را به منظور ارائه در مراسم نکوداشت استاد محمد روشن و رونمایی از جامع التواریخ (بخش ایران و اسلام)، اثر رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به رشته تحریر درآورده است. این مراسم در تاریخ چهارم دی‌ماه سال ۱۳۹۲ به همت مرکز پژوهشی میراث مکتوب در تهران برگزار، و چکیده‌ای از موضوع مقاله از سوی نویسنده در آن مراسم ارائه شد.

نویسنده در این مقاله بر آن است که رشیدالدین همدانی رویدادهای تاریخی مربوط به حمله مغولان به عراق را بر پایه روایت تاریخ‌نگاران بغدادی، که در آن روزگار (دوران حمله مغولان) می‌زیسته‌اند و روایت آنان از منابع دست اول و اصیل به شمار می‌رود، استوار ساخته است. این در حالی است که منابع متأخری که از سوی تاریخ‌نگاران شامی/مصری به رشته تحریر درآمده، در بسیاری موارد آکنده از روایت‌های برساخته و جانب‌دارانه‌ای است که استناد به آنها از سوی برخی تاریخ‌نگاران، نویسندگان و یا خاورشناسان هم‌روزگار ما ناموجه و نادرست می‌نماید.

در این مقاله، برای نمونه از میان آثار این تاریخ‌نگاران و نویسندگان، کتاب دین و دولت در ایران عهد مغول، نوشته استاد ارجمند خانم دکتر شیرین بیانی مورد نقد و بررسی قرار گرفته

و نویسنده مقاله کوشیده است تأثیرپذیری این کتاب را از نگارش‌های نامعتبر شامی/مصری آشکار کند. کتاب دین و دولت در ایران عهد مغول که نخستین بار در سال ۱۳۶۷ش از سوی مرکز نشر دانشگاهی به چاپ رسید، در سال ۱۳۷۰ش به عنوان کتاب سال برگزیده شد و همواره از آثار بااهمیت و مورد توجه مراکز علمی و دانشگاهی در ایران بوده است.

ناگفته نماند که بررسی رویکرد تاریخ‌نگاران به حمله مغولان به عراق در سایه روایت اصیل بغدادی، و مقایسه آن با روایت شامی/مصری، از جمله پژوهش‌های درازدامن نویسنده این مقاله است، که حاصل این پژوهش‌ها در قالب کتاب إعادة كتابة التاريخ؛ الغزو المغولي للعراق أنموذجاً منتشر شده است. این کتاب نخستین بار در سال ۱۴۳۰ق/۲۰۰۹م از سوی دارالوسط در لندن، و پس از آن همراه با بازنگری و افزوده‌هایی در سال ۱۳۹۱ش/۱۴۳۳ق/۲۰۱۲م در ایران به چاپ رسیده است. نگارنده این سطور امید دارد که توفیق ترجمه این اثر به زبان فارسی را به دست آورد؛ زیرا بر این باور است که این اثر می‌تواند نگاه تاریخ‌نگاران و نویسندگان ما را نسبت به برخی از رویدادهای تاریخی دگرگون سازد و ضرورت و اهمیت «بازنگاری تاریخ» را برای پژوهشگران این حوزه جلوه‌گر کند.

رشیدالدین همدانی و روایت بغدادی از حمله مغول به عراق

نویسنده این سطور در پژوهش‌ها و بررسی‌های خود پیرامون حمله مغول در سال‌های پس از ۶۵۰ ق به قلاع اسماعیلیه در ایران، و به عراق و پایتخت آن بغداد، یعنی پایتخت خلافت اسلامی، به نکات و فوایدی پی برده است، از جمله وجود دو روایت درباره این حمله: نخست- روایت تاریخ‌نگاران معاصر بغدادی از رویدادها؛ یعنی روایت کسانی که هنگام ورود مغولان به عراق در بغداد بودند. طبیعتاً این روایت برای آگاهی از برخی جزئیات حمله مغول به ایران و فتح مهم‌ترین قلاع اسماعیلیه بسیار بااهمیت می‌تواند بود؛ فتحی که از آن اینگونه تعبیر شده است:

خبر رسید که رایات همایون پادشاه عالم هلاکو ایلخان بر عزیمت فتح دارالاحاد قهستان و آلاموت اولاً، و استخلاص مدینه السلام بغداد ثانیاً از جیحون عبره فرموده است.^۱

دوم- روایت تاریخ‌نگاران متأخر شامی/ مصری که در طول سالیانی دراز، بلکه در سده‌هایی پیاپی، دستخوش جعل و کاستی و فزونی شده است؛ سالیان و سده‌هایی که رویدادها و فراز و نشیب‌ها به خامه شاگردان و مریدان شیخ تقی‌الدین ابن تیمیه حنبلی (۶۶۱-۷۲۸ ق) به نگارش درآمده است. از پرآوازه‌ترین این تاریخ‌نگاران می‌توان از شمس‌الدین ذهبی شافعی (۶۷۳-۷۴۸ ق) و ابن کثیر شافعی (۷۰۱-۷۷۴ ق)، و پس از آنان از تاریخ‌نگارانی همچون تقی‌الدین مقریزی شافعی (۷۶۶-۸۴۵ ق) و

۱. منشی کرمانی، سمط‌العلی للحضرة العلیا: ۳۵؛ نیز حافظ ابرو، جغرافیا: ۳/ ۶۲-۶۳.

ابن تغری بردی حنفی (۸۱۳-۸۷۴ق) نام برد که این روایت را با کاستی و افزونی و جرح و تعدیل نقل کرده‌اند. این روایت، به دلیل پرشمار بودن راویان آن، در سده‌های سپسین چنان آوازه‌ای یافته است که گویی روایت حقیقی همان است و هیچ روایتی جز آن تاکنون وجود نداشته، و در این میان تنها شمار اندکی از خردمندان برتر و پژوهشگران نامور به مخالفت با آن برخاسته‌اند.

ویژگی‌های روایت بغدادی عبارتند از:

الف- روایتی است که نویسندگان از ساکنان بغداد بوده‌اند و در زمان وقوع رویدادهای تلخ حمله مغول می‌زیسته‌اند و با چشمان خود جزئیات این رویدادها را دیده‌اند.

ب- روایتی است که در آن جزئیات رویدادها به طور کامل بیان شده است، به گونه‌ای که پاسخ همه پرسش‌های مهمی که درباره این رویدادها به ذهن می‌رسد، در آن یافت می‌شود.

ج- روایتی است پیاپی و زنجیروار و منطقی، که میان اجزای آن ناسازگاری وجود ندارد.

د- روایتی است که از تعصب مذهبی و قومی کاملاً به دور است.

اما ویژگی‌های روایت تاریخ‌نگاران شامی / مصری از این قرار است:

الف - این تاریخ‌نگاران در زمان وقوع این رویدادها نمی‌زیسته‌اند و به هنگام حمله مغول به بغداد در سال ۶۵۶ق، در بغداد نبوده‌اند؛ از همین رو به پاره‌ای از روایت‌هایی که بیشترین آنها شایعه بوده، اعتماد کرده‌اند. حتی برخی از این تاریخ‌نگاران سال‌ها و بلکه سده‌ها پس از حمله مغول به دنیا آمده‌اند. برای نمونه، نویری شافعی در سال ۶۷۷ق، ذهبی شافعی در سال ۶۷۳ق، صفدی شافعی در سال ۶۹۶ق، ابن کثیر شافعی در سال ۷۰۱ق، ابن خلدون مالکی در سال ۷۳۲ق و ابن تغری بردی حنفی در سال ۸۱۳ق زاده شده‌اند. افزون بر این، بیشترین این تاریخ‌نگاران هیچ‌گاه به بغداد نیز سفر نکرده‌اند تا گوشه‌ای از واقعیت این رویدادها را از زبان بازماندگان بشنوند. آنان به مذهبی‌گرایی داشته‌اند که همگی با مذهب شیعه امامی مخالف بوده‌اند؛ مذهبی که ابن‌العقیمی وزیر - که او را به همکاری با مغولان متهم ساختند - بدان گرایش داشت، و این از عبارتهای سرشار از مخالفت و نفرین و ناسزای آنان دانسته می‌شود.

ب - روایتی است بسیار کوتاه که در آن صرفاً گوشه‌هایی از رویدادها بیان شده، و چه بسا به ابهام و پیچیدگی انجامیده است.

ج - روایتی است پر از تعصب مذهبی و قومی و دشنام و نفرین.

تمایز نهادن میان این دو روایت موجب می‌شود که هر پژوهشی در این باره واقع‌نگرانه‌تر باشد و به حقایق تاریخی نزدیک‌تر شود؛ این از آن روست که با استناد به روایات گروه نخست:

۱. به روایت‌های تاریخ‌نگارانی استناد می‌شود که در آن روزگاران زیسته‌اند و از نزدیک شاهد رویدادها بوده‌اند؛

۲. اگر بهره‌گیری از شاهدان عینی ناممکن است، به تاریخ‌نگارانی پناه می‌بریم که از این شاهدان نقل کرده‌اند؛

۳. اگر روایت‌های آنان اندک‌شمار است، به تاریخ‌نگارانی مراجعه می‌کنیم که بر سپهر روایت‌های اصلی در گردشند.

در این باره باید افزود که بسیاری از پژوهشگران، هنگام استفاده از منابع، آزادانه و بی‌هیچ قید و بندی ابتدا مثلاً از تاریخ‌نگاری چون ابن الفوطی (د. ۷۲۳ق) که خود شاهد واقعه بوده نقل می‌کنند، و سپس به یکباره با جهشی زمانی به طول یک یا چند قرن، مطلبی دیگر از تاریخ‌نگاری چون مقریزی (د. ۸۴۵ق) بیان می‌کنند، و آنگاه بار دیگر به سراغ تاریخ‌نگاری مانند یونینی (د. ۷۲۶ق) که نزدیک به زمان واقعه است می‌روند، و از آنجا با جهشی دیگر به سوی تاریخ‌نگارانی همانند نورالله شوشتری (د. ۱۰۱۹ق) و یا ابن‌العماد (د. ۱۰۸۹ق) روی می‌کنند، که نه از نظر زمانی با آن واقعه مرتب‌تند و نه از نظر مکانی، و اینچنین به برجستن خویش از این قرن به آن قرن ادامه می‌دهند. در این میان حتی برخی از نویسندگان هم‌روزگار ما به خود اجازه می‌دهند که آزادانه از منابع معاصر نیز نقل کنند، و سخنان دیگر نویسندگان هم‌عصر خویش را به عنوان شاهدی گویا و صادق بر رویدادی که چند قرن پیش به وقوع پیوسته عرضه نمایند.

اینگونه جهش‌ها و برجستن میان سده‌ها کاری ناستوار است و با منش پژوهشگر فرزانه‌ای که در پی یافتن حقایق - و نه افسانه و اساطیر - است، همخوانی ندارد. از این رو

باید پژوهش‌هایی را که با به کارگیری این جهش‌ها به انجام رسیده‌اند به کناری نهاد و بدانها توجه و عنایتی نکرد.

برای نمونه، در اینجا باید از کتاب دکتر شیرین بیانی نام برد که به دلیل ارتباط با موضوع بحث، بخشی از آن را پس از این بررسی خواهیم کرد. وی درباره سقوط خلافت عباسی که در سال ۶۵۶ق روی داده، به نوشته تاریخ‌نگارانی چون ذهبی و مقریزی و... استناد می‌کند. اکنون سزاوار است از خود پیرسیم که چه فایده‌ای بر استناد به نوشته ذهبی که در سال ۷۴۸ق، و یا صفدی و نیز ابن‌شاکر کتبی که در سال ۷۶۴ق، و یا سبکی که در سال ۷۷۱ق، و یا ابن‌کثیر که در سال ۷۷۴ق، و یا ابن‌خلدون که در سال ۸۰۸ق درگذشته‌اند مترتب است؟ و آیا استناد به سخن اینان و یا سخن مقریزی که در سال ۸۴۵ق، و یا ابن‌العماد حنبلی که در سال ۱۰۸۹ق درگذشته‌اند، می‌تواند فایده‌ای داشته باشد؟ این در حالی است که می‌بینیم برخی از این تاریخ‌نگاران از برخی دیگر روایت‌های سستی را نقل می‌کنند، که ما از آنها به نام شایعه یاد می‌کنیم. پس چرا با وجود روایت‌های اصیلی که تاریخ‌نگاران حاضر در میان رویدادهای آن روزگاران بیان کرده‌اند، باید از روایات سست بهره بگیریم؟ و چرا برخی از نویسندگان ما بر این روش پای می‌فشارند؟ نویسندگانی که می‌پندارند توانایی غافلگیر کردن خوانندگان خود را دارند، در حالی که ممکن است برخی از این خوانندگان هوشمندتر از آنان باشند.

پیشتر گفتیم که بهره‌گیری از سخن تاریخ‌نگار متأخر، در صورتی که او از تاریخ‌نگاری نقل کند که همزمان با وقوع رویداد و یا نزدیک به زمان آن بوده باشد، امکان‌پذیر است، و این هنگامی است که ما به مأخذ اصلی دسترسی نداشته باشیم؛ اما در صورتی که مأخذ اصلی در اختیار باشد، استناد به سخن تاریخ‌نگار متأخر ضرورتی ندارد. باید از یادآوری این حقیقت آشکار پوزش بخواهیم، ولی چه باید کرد با پافشاری برخی از نویسندگان که به اینگونه حقایق آشکار بی‌توجه‌اند و آن را به هیچ می‌گیرند؟!

در موضوعی که می‌کوشیم آن را بررسی کنیم (یعنی حمله مغول به عراق) فرق نهادن میان روایت بغدادی و روایت شامی/مصری ما را از بسیاری از انتقادهایی که بر نوشته‌های این

نویسندگان درباره این واقعه داشته‌ایم، رهایی می‌بخشد؛ چرا که می‌بینیم برخی از نویسندگان هم‌روزگار ما از دقت و واقع‌نگری کم‌بهره‌اند و حتی در نقل متون از منابع نیز دچار لغزش‌های ناپسند می‌شوند. من افزون بر بررسی لغزش‌های گروهی از این نویسندگان در کتاب *إعادة كتابة التاريخ، الغزو المغولي للعراق أنموذجاً* در اینجا برای نمونه به مطلبی اشاره می‌کنم که از آن به‌تازگی در کتاب دکتر عصام‌الدین عبدالرؤف الفقی، استاد تاریخ اسلام دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره، آگاهی یافتیم. وی در این کتاب پس از ذکر گفت‌وگوی میان هولاکو و مستعصم می‌گوید:

خیانت در دربار خلیفه نقش بسیار مهمی داشت؛ چه آنکه مؤیدالدین بن علقمی وزیر با هولاکو نامه‌نگاری می‌کرد و به او وعده می‌داد که بغداد را بدون جنگ تسلیم او کند.^۱

نویسنده سپس در پانوشت کتاب، به صفحه ۲۷۹ از ترجمه عربی *جامع التواریخ* رشیدالدین همدانی ارجاع می‌دهد، اما با مراجعه به این کتاب چنین مطلبی را در آن نمی‌یابیم، و طبیعتاً رشیدالدین نه در *جامع التواریخ* و نه در جایی دیگر این سخن را نگفته است. این بدان معنی است که دکتر الفقی، استاد تاریخ اسلام، چون دیده است در نوشته‌های غیر علمی نویسندگان پیش از خود بارها از اتهام همدستی ابن‌علقمی با مغولان گفته شده، او نیز تصمیم می‌گیرد این سخن را نقل کند، و برای قوت بخشیدن به آن، با دروغ‌پردازی سخنی را به رشیدالدین نسبت می‌دهد که او آن را نگفته است.

تاریخ‌نگار جهان

پراوازه‌ترین راوی روایت بغدادی عبدالرزاق بن احمد بن محمد، نامبردار به ابن‌الفوطی شیبانی بغدادی حنبلی (محرّم ۶۴۲- محرّم ۷۲۳ق) است. ابن‌الفوطی به هنگام حمله مغول به بغداد در سال ۶۵۶ق در بغداد بود. او در آن سال، که چهارده‌سال از عمرش می‌گذشت، به اسارت مغولان درآمد، و تا سال ۶۵۹ق در بند بود. او در این سال به تعبیر خود «از دست کافران گریخت»^۲ و به نصیرالدین طوسی پیوست و نزد او فلسفه آموخت.

۱. الفقی، *الدول المستقلة في المشرق الاسلامي*: ۲۰۰.

۲. ابن‌الفوطی، *تلخیص مجمع الآداب*: ۴ (۳/۳۲۵)، شرح حال ش ۲۳۵۴ (ج جواد)؛ ۱۳۹/۳ (ج الکاظم).

... آنگاه به بغداد بازگشت و کتابداری کتابخانه مدرسه مستنصریه را برعهده گرفت، و تا زمان مرگ در همانجا ماند. گفته می‌شود هیچ کتابخانه‌ای در کشور از دو کتابخانه‌ای که او عهده‌دار اداره آن بود، بیشتر کتاب نداشت.^۱

ذهبی درباره ابن الفوطی اینگونه گواهی می‌دهد:

دانشمند کارآزموده ذوفنون و محدث سودمند و تاریخ‌نگار جهان و افتخار اهل عراق... در آن واقعه در سن نوجوانی اسیر شد، و پس از آن در سال ۶۶۰ق نزد استاد و معلم خویش خواجه نصیرالدین طوسی رفت و دانش‌های نخستین را از او فرا گرفت و در ادبیات بر دیگران چیرگی یافت. او در تاریخ و شعر و شناخت روزگار مردمان آزموده شد و نظم و نثر در اختیار گرفت و در نگارش شرح حال بزرگان بس توانمند شد. او را هوشی سرشار و خطی خوش و فضیلتی بسیار بود. از کسان بسیاری از اهل حدیث روایت شنید و بدان کار اهتمام ورزید. او در این باره بسیار نوشت و گرد آورد و آگاهی رساند و امید است از این رهگذر مورد آموزش قرار گیرد. از رویدادهای تاریخی مطالبی نوشت که به وصف در نیاید؛ آثار او به سنگینی بار شتری است. او نوزده سال خازن کتاب‌های رصدخانه بود، و در آنجا به کتاب‌های ارزشمندی دست یافت و آگاهی‌های تاریخی فراوانی کسب کرد که کامل‌تر از آن وجود نداشته است. او پس از مراغه در بغداد اقامت گزید و کتابداری کتابخانه مستنصریه را برعهده گرفت و تا هنگام مرگ در همین سمت باقی ماند، و در شهرها هیچ کتابخانه‌ای بیش از این دو کتابخانه کتاب نداشت. او کتابی در تاریخ نگاشت، ولی آن را به بیاض درنیاورد، و پس از آن اثری دیگر - جز آن - در پنجاه جلد نوشت و آن را مجمع الآداب فی معجم الأسماء علی معجم الألقاب نام نهاد. ... او گوید: استادان من پانصد تن اند، و از این شمارند محیی‌الدین یوسف ابن الجوزی؛ و من گویم در مراغه از مبارک پسر خلیفه مستعصم به سال ۶۶۶ق حدیث شنید.^۲

و در جایی دیگر می‌افزاید:

او در علم تاریخ و شناخت روزگاران مردم بر عالمان آفاق چیرگی یافت.^۳

ذهبی، گرچه درباره ابن الفوطی چنین گواهی مهمی می‌دهد، ولی درباره حمله مغول به جهان اسلام جز سخنی بسیار کوتاه از مطالبی که با روایت شامی/ مصری در تعارض نیست، از وی نقل نکرده است؛ روایت برساخته‌ای که در محافل گروهی سیاسی، به رهبری تقی‌الدین

۱. ابن‌رجب، الذیل علی طبقات الحنابلة: ۴/۴۴۹.

۲. ذهبی، تذکره الحفاظ: ۴/۱۴۹۳-۱۴۹۴.

۳. همو، المعجم المختص بالمحدثین: ۱۴۴-۱۴۵.

ابن تیمیه استاد ذهبی، رواج داشت؛ این از آن روست که ذهبی از جنبه اعتقادی به دیدگاه‌های استاد خویش کاملاً پایبند بود، زیرا «او بر مذهب حنبلی بود و از محیط اجتماعی دمشق و مصاحبت با شیخ الاسلام ابن تیمیه تأثیر پذیرفته بود»^۱.

ابن الفوطی دوستدار خاندان عباسی بود و چون از مستعصم و فرزندانش سخن می‌گفت، بالاترین حد احترام را برای ایشان قائل بود.^۲ برای نمونه، وی درباره مبارک، فرزند مستعصم و یگانه فرزند نجات‌یافته او چنین می‌گوید: «سید ما، امیر سعید، ابوالمنقب مبارک پسر امام مستعصم بالله»^۳. این مبارک، شاهد کشته شدن پدر و دو برادر و دیگر مردان خانواده خود بوده، و به سال ۶۶۶ق - یعنی ده سال پس از وقایع حمله مغول به ایران و عراق و شام - در شهر مراغه با ابن الفوطی دیدار کرده است.^۴

افزون بر ارتباط ابن الفوطی با دیگر مورخان و نویسندگان و ادیبان و شاعران و هنرمندان، که به گونه‌ای روشن و آشکار از جای جای کتاب مجمع‌الآداب دانسته می‌شود، از نکاتی که بر اهمیت نوشته‌های ابن الفوطی می‌افزاید رابطه گسترده‌ای است که او با بزرگان روزگار خویش و مقامات بلند پایه دولت‌های عباسیان و مغولان داشته و از آن در آگاهی از ناگفته‌های بسیار سود جسته است؛ مقاماتی که یا از قدرت تصمیم‌گیری برخوردار بوده‌اند، و یا در آن نقش و یا حضور داشته‌اند.

ابن الفوطی با حاکم عراق، علاءالدین عطاملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ق) که از سوی مغولان به این منصب رسیده بود، نیز ارتباطی استوار داشت و از او اینگونه نام می‌برد: «شیخ ما یار سعادت‌مند علاءالدین»^۵. او در شرح حال عطاملک جوینی می‌گوید:

او کسی است که مرا به مدینه السلام (بغداد) بازگرداند، و به تاریخ‌نگاری و ثبت رویدادها بگمارد، و اجازه همه آثارش را برایم نوشت، و سروده‌اش را در قلعه تبریز در سال [ششصد و هفتاد و هفت بر من املا کرد].^۶

۱. معروف، مقدمه تاریخ الإسلام، ذهبی، ۶۱/۱، ۲۰۷.

۲. برای نمونه نک. ابن الفوطی، تلخیص مجمع‌الآداب: ۴ (۲)/۱۱۹۶، شرح حال ش ۱۲۰۸ (چ جواد).

۳. همان: ۳۱۴/۵ (چ الکاظم).

۴. ابن رجب، الذیل علی طبقات الحنابلة، ۴/۴۴۹. مبارک به سال ۶۷۷ق در مراغه درگذشت و جنازه‌اش به بغداد منتقل شد

(ذهبی، تاریخ الإسلام: ۲۷۸/۵۰).

۵. ابن الفوطی، تلخیص مجمع‌الآداب، ۴(۲)/۹۰۳. شرح حال ش ۱۳۴۵ (چ جواد)؛ نیز: ۲۱۱/۲، ۲۵/۴ (چ الکاظم).

۶. همان: ۱۰۳۵/(۲)۴ (چ جواد).

او همچنین در پی اشغال بغداد به نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ق) پیوست و نزد او دانش آموخت، و نصیرالدین او را به نظارت بر کتابخانه‌ای که در رصدخانه مراغه ساخته بود گمارد و «او از اسرار آن کتابخانه آگاه شد»^۱. در این کتابخانه دستنوشته‌های ارزشمندی گردآوری شده بود که شماری از آنها از گزند نابودی و آتش اشغال بغداد در امان مانده بود، و نصیرالدین آنها را به این مکان آورده بود.^۲ ابن الفوطی از وی با نام «مولای ما و سید ما نصیرالحق والدین» یاد می‌کرد^۳، و نزد او دارای منزلت و اعتباری شایسته بود، به گونه‌ای که یک بار برای یکی از مشایخ نزد خواجه وساطت کرد که او را به سرپرستی رباط خلاطیه بگمارد و خواجه وساطتش را پذیرفت و خواسته‌اش را اجرا کرد.^۴ ابن الفوطی از تألیفات خواجه نصیرالدین درباره حمله مغول بهره برده است، و خواجه کسی بود که از نزدیک این وقایع را دیده بود و چنان‌که معروف است همراه هولاکو وارد بغداد شده بود؛ حتی ممکن است خواجه نیز از ابن الفوطی درباره رویدادهای پیش از اشغال بغداد از سوی مغولان، اخباری شنیده باشد.

ابن الفوطی با مبارک، فرزند مستعصم خلیفه عباسی (۶۴۰-۶۷۷ق) نیز رابطه استواری داشت. مبارک کسی بود که اولجای خاتون، شاهدخت مغولان، او را برای بازی با پسر کوچکش، منگوی تمور برگزیده بود^۵ و پس از آن وی را به مراغه فرستاد تا همراه نصیرالدین باشد، و سپس برای او همسری مغولی اختیار کردند و او از آن همسر دارای دو پسر شد.^۶

ابن الفوطی با دانشمند امامی، غیاث‌الدین عبدالکریم ابن طاووس (۶۴۷-۶۹۳ق) نیز رابطه خوبی داشت، و از او با عبارت «شیخ ما» نام می‌برد^۷، و هنگامی که در سال ۶۷۸ق وارد بغداد شد در خانه ابن طاووس، در مشهد برمه در جعفریه بغداد، اقامت گزید.^۸ ناگفته

۱. نک. ابن حبیب، تذکره النبیة: ۱۳۹/۲، رویدادهای سال ۷۲۳ق.

۲. صفدی، الوافی بالوفیات: ۱۴۷/۱.

۳. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۴/۳، ۵۵۶ (چ جواد).

۴. همان: ۴/۲، ۷۱۱، شرح حال ش ۱۰۲۸ (چ جواد).

۵. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ ایران و اسلام): ۲/۱۵۲۳.

۶. همو، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۲/۹۰۲. (ارجاع‌ها در اصل مقاله به چاپ بهمن کریمی بود؛ در این ترجمه به چاپ

پیش‌گفته ارجاع داده شد. نک. کتابنامه. مترجم)

۷. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۳/۹۲، ۲۴۴/۴ (چ الکاظم). غیاث‌الدین عبدالکریم بن احمد بن طاووس نویسنده فرحة‌الغری است.

۸. همان: ۴/۳، ۲۶۳، ۴/۴، ۶۶۵ (چ جواد)؛ ۱۱/۵ (چ الکاظم).

پیداست که خاندان ابن طاووس از جمله کسانی به شمار می‌رفتند که رویدادهای حمله مغولان به عراق را از نزدیک شاهد بودند و شاید برخی از آگاهی‌های تاریخ‌نگار ما، ابن الفوطی، درباره این حمله نیز از طریق این خاندان رسیده باشد.

ابن الفوطی همچنین با قاضی دولت مستعصم عباسی، عمادالدین زکریا قزوینی شافعی (۶۰۰-۶۸۲ق) رابطه داشت. قاضی عمادالدین همزمان با رویدادهای حمله مغولان به عراق در این سرزمین بود، و استاد ابن الفوطی به شمار می‌رفت و ابن الفوطی از او با نام «شیخ ما قاضی» یاد می‌کرد.^۱

ابن الفوطی با ابن الطقطقی امامی (۶۶۰-۷۱۷ق)، تاریخ‌نگار، ادیب و نقیب و نویسنده کتاب پرفایده الفخری ارتباط داشت و او را بزرگ می‌شمرد و از او با نام «سید ما، نقیب فاضل معظم، دانشمند کامل بخشنده» یاد می‌کرد.^۲

ابن الفوطی همچنین با دانشمند تاریخ‌نگار قطب‌الدین شیرازی شافعی (۶۳۴-۷۱۰ق) پیوند داشت، تا جایی که از او اجازه روایت نیز دریافت کرد.^۳ معروف است که قطب‌الدین شیرازی نزد نصیرالدین طوسی دانش آموخته، و اهمیت کتاب قطب‌الدین با عنوان اخبار مغولان در انبأ قطب - که به تازگی منتشر شده - آشکار است. ابن الفوطی افزون بر این، با شاهان عینی دیگری که از نزدیک در جریان حمله مغولان به عراق بودند، ارتباط‌هایی داشت.

رابطه ابن الفوطی با رشیدالدین همدانی

با وجود اهمیت رابطه میان ابن الفوطی و شخصیت‌های یادشده، آنچه در این پژوهش مورد توجه است پیوند استوار ابن الفوطی با وزیر تاریخ‌نگار، رشیدالدین همدانی، و برخی از افراد خانواده اوست، که ابن الفوطی برای ایشان احترام بسیاری قائل بود و خود گفته است در شهر بغداد، همراه با یکی از دانشمندان هم‌روزگارش، دست‌نوشته‌ای از کتاب جامع التواریخ را

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۲۶۱/۴، ۴۷۰، ۳۷۲/۵ (ج الکاظم).

۲. همان: ۵۹/(۱)۴، ۱۲۹، ۲۰۶، ۳۹۳، ۵۱۵، ۶۰۴ (ج جواد).

۳. تقی فاسی، منتخب المختار: ۴۱۹.

مقابله کرده است؛^۱ ممکن است که دست‌نوشته مورّخ ۷۱۷ق/ ۱۳۱۷م همین دست‌نوشته مورد نظر باشد.^۲

در این میان، اگر ما روایت وزیر تاریخ‌نگار، رشیدالدین همدانی شافعی (۶۴۸-۷۱۸ق)^۳ از حمله مغول به عراق را مورد توجه قرار دهیم، به اهمیت فراوان آن پی خواهیم برد؛ چرا که مستند به منابع اصیل است، و بررسی‌های درازمدت ما درباره متون دوره مغول نشان می‌دهد که احتمال بهره‌گیری او از منابع بغدادی چندان دور نیست. در اینجا باید یادآوری کنیم که رشیدالدین با توجه به موقعیت سیاسی و علمی خود، شمار گسترده‌ای از آثار را در زمینه‌های گوناگون گرد آورده بود. او خود یک بار در این باره چنین گفته است:

شصت‌هزار مجلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالک ایران و توران و مصر و مغرب و بلاد الروم والصین والهند جمع کرده‌ام همه را وقف گردانیده‌ام بر [کتابخانه] ربع رشیدی.^۴

ما بر این باوریم که ابن الفوطی از این کتابخانه بزرگ بهره برده است، و او کسی است که معروف است از مهم‌ترین کتابخانه‌های جهان اسلام در آن روزگار، همچون کتابخانه رصدخانه مراغه، کتابخانه مستنصریه و... آگاهی داشته است. او کسی است که در سفری درمانی به سراب، شهری میان تبریز و اردبیل، آنگاه که میهمان قاضی شهر بود، از خواندن کتاب‌هایی که به آنها دسترسی یافته بود، روی گردان نبود. او خود می‌گوید:

قاضی برای من کتاب‌هایی چند از عربی و فارسی فراهم آورد، و من بی آنکه بیاسیم به خواندن آنها پرداختم، و نزد او مشیخه پدرش را خواندم.^۵

در واقع باید گفت دیدار میان رشیدالدین و ابن الفوطی، این دو دانشمند و ادیب و تاریخ‌نگار نامور، بی هیچ تردیدی به تبادل اطلاعات و سنجش میان آنها انجامیده است.

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۹۲/(۱)۴، ۷۲۰/(۲)۴، شرح حال ش ۱۰۴۳، ۱۰۳ (ج جواد): ۲۶۴/۴، شرح حال ش ۳۸۱۴ (ج الکاظم).

۲. درباره این دست‌نوشته نک. دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ۶۳/۱.

۳. درباره تاریخ ولادت رشیدالدین همدانی، نظر پژوهشگران تا کنون بر این بوده است که او در سال ۶۴۵ق زاده شده، ولی رشیدالدین خود در کتاب بیان الحقائق (گ ۹۹، ۳۲۲) سخنی دارد که نشان می‌دهد وی در سال ۶۴۸ق به دنیا آمده است، و ما این تاریخ را ملاک قرار داده‌ایم.

۴. رشیدالدین همدانی، سوانح الأفکار: ۲۱۴.

۵. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۸۶/۵ (ج الکاظم).

ابن الفوطی، تاریخ‌نگار جهان، در تاریخ‌نگاری بسیار توانمند بود. او از رشیدالدین به نیکی یاد کرده و او را ستوده است. او یک بار از رشیدالدین اینگونه نام برده است:

مولای اعظم، حکیم کامل، وزیر فاضل، و دانای به آنچه بازگو می‌کند و بیان می‌دارد، آگاه از آنچه یاد می‌کند و تقریر می‌نماید، رشیدالحق والدین ابوالفضائل فضل‌الله...^۱

و بار دیگر از او با عبارت «مخدوم اعظم»^۲ یاد کرده است. او همچنین از کتاب جامع التواریخ رشیدالدین نیز نقل کرده^۳، و آنگاه که از کتاب جهانگشای جوینی نام می‌برد، به مقایسه این کتاب با جامع التواریخ می‌پردازد و می‌گوید:

این کتاب کجا و کتاب جامع التواریخ اثر شیخ ما، حکیم فاضل و وزیر کامل رشیدالدین ابوالفضائل، فضل‌الله کجا؟!...^۴

آنگونه که در گزیده بخش منحصر به فرد یافت‌شده از کتاب مجمع الآداب آمده، ابن الفوطی بیشتر در شهر سلطانیه، پایتخت جدید حاکمان مغول و وزیر آنان رشیدالدین، اقامت داشته^۵، و این بیانگر آن است که او بی‌تردید بارها با رشیدالدین وزیر دیدار کرده است. افزون بر این، بر پایه آگاهی‌های ما، واپسین تاریخی که از اقامت ابن الفوطی در سلطانیه حکایت دارد رجب سال ۷۱۷ق، یعنی کمتر از یک سال پیش از قتل این وزیر دانشمند است.^۶ این نکته را نیز بیفزاییم که ابن الفوطی با غیاث‌الدین، پسر رشیدالدین، نیز پیوند بسیار استواری داشت^۷ و غیاث‌الدین کسی بود که پس از پدر به مقام وزارت رسید.

اکنون باید گفت از آنجا که رشیدالدین به آثار و نگاه‌های خود اهتمام می‌ورزید و افراد آگاهی را برای مقابله نسخه‌های این آثار، یا برای بازگرداندن آنها به زبان‌های دیگر، یا برای رونویسی آنها به منظور ارسال به شهرهای بزرگ برمی‌گزید، و از آنجا که ابن الفوطی یکی از دست‌نویس‌های جامع التواریخ را با یکی از دانشمندان بغداد مقابله کرده بود، چه

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۲۶۴/۴، ۳۹۲، ۴۰۳، شرح حال ش ۳۸۱۴، ۴۰۴۷، ۴۰۷۴ (ج کاظم).

۲. همان: ۷۱۹/(۲)۴، ۷۲۰، شرح حال ش ۱۰۴۱، ۱۰۴۳ (ج جواد).

۳. همان: ۵۵۷/(۲)۴ (ج جواد).

۴. همان: ۲۵/۴، شرح حال ش ۳۲۵۶ (ج کاظم).

۵. برای نمونه نک. همان: ۱۵۲/۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۳۷۲/۲ و... (ج کاظم).

۶. همان: ۵۲۶/۴ (ج کاظم).

۷. همان: ۴۵۶/۲، شرح حال ش ۱۸۰۳ (ج کاظم).

اشکال دارد که بگوییم رشیدالدین نیز از آگاهی‌های منحصر به فرد این تاریخ‌نگار بی‌مانند، که خود شاهد رویدادها بوده، بهره برده است؟

مقایسه میان نوشته‌های پراکنده و باقی‌مانده ابن الفوطی، به‌ویژه درباره حمله مغولان به بغداد، با مطالب مربوط به همین حمله در کتاب رشیدالدین، بر باور ما، مبنی بر اینکه رشیدالدین همچون ابن الفوطی بر روایت بغدادی تکیه کرده است، مبر تأیید می‌نهد؛ در این میان فرقی نمی‌کند که او خود شاهد عینی رویدادها بوده، یا آن را از دیگر شاهدان عینی، و در پیشاپیش آنان دو تاریخ‌نگار بغدادی ابن‌الساعی شافعی و ابن‌الکازرونی شافعی، نقل کرده باشد.

رشیدالدین همدانی و منابع حمله مغول به عراق

وصاف الحضرة، نویسنده تجزیه‌الأمصار و تجزیه‌الأعصار از نزدیک‌ترین تاریخ‌نگاران به رشیدالدین است که درباره رویدادهای حمله مغولان به بغداد نوشته‌اند، و رشیدالدین ضمن حمایت از او و ترغیب وی به نگارش، ابتدا در سال ۷۰۲ق/ ۱۳۰۲م او را به سلطان محمود غازان، و سپس در سال ۷۱۲ق/ ۱۳۱۲م به سلطان اولجایتو معرفی کرد و او از جانب این دو پادشاه مغولی به احترام و دارایی بسیاری دست یافت.^۱ رشیدالدین نیز با اینکه می‌توانست از نگاشته‌ی وصاف الحضرة درباره حمله مغول به عراق بهره‌گیرد، و یا از او بخواهد که مواد اولیه این کار را برایش فراهم آورد تا خود به نگارش در این باره بپردازد، چنین نکرد.

در این روزگار اثر پرآوازه دیگری نیز به نام تاریخ طبقات ناصری نگاشته‌ی منهای سراج وجود دارد که نویسنده در آن به رویدادهای حمله مغول پرداخته، در حالی که هزاران کیلومتر دورتر از محل وقوع این رویدادها، در شهر دهلی، پایتخت کنونی هند، می‌زیسته است.^۲ اگرچه گفته شده که وصاف الحضرة این تاریخ‌نگار هندی را می‌شناخته و رویدادهای تاریخی، به‌ویژه تاریخ پادشاهان دهلی را از او نقل کرده، اما رشیدالدین از او نیز نقل نکرده است؛ با اینکه کتابی که به دست وصاف الحضرة رسیده بود، لزوماً در اختیار رشیدالدین نیز قرار می‌گرفت.

۱. آیتی، تحریر تاریخ وصاف: ۲۰۴، ۲۸۰؛ نیز. کاترمر، مقدمه ترجمه عربی جامع التواریخ (تاریخ هولاکو): ۱۷/ (۱)۲.

۲. بان، مقدمه جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)، چهل و هشت، با استناد به براون و استوری.

رویدادنگاری‌های رشیدالدین درباره حمله مغولان به عراق با آنچه این دو تاریخ‌نگار (وصاف الحضرة و منهاج سراج) نوشته‌اند کاملاً متفاوت است، در حالی که نوشته‌های او با نوشته‌های تاریخ‌نگاران اصیل بغدادی همانندی و گاه مطابقت دارد. از آنجا که بیشترین آثار این تاریخ‌نگاران بغدادی از دسترس بیرون است، نوشته‌های رشیدالدین می‌تواند خلأهای موجود در روایت‌های پراکنده و اندکی را که از آثار این تاریخ‌نگاران بر جای مانده، پُر کند، و در این میان این وزیر تاریخ‌نگار و دانشمند خدمتی بزرگ ارائه کرده است.

نکته شایان ذکر دیگر اینکه نوشته‌های دو تاریخ‌نگار یادشده (منهاج سراج و وصاف الحضرة) درباره حمله مغولان به بغداد به روایت‌های گوناگون شامی / مصری بسیار همانند است، و این روایت‌ها شایعات و یاوه‌هایی است که به هیچ رو با آنچه در منابع مورد اعتماد شاهدان عینی تاریخ‌نگاران بغدادی (ابن الفوطی شیبانی حنبلی و دو همراهش ابن الساعی شافعی و ابن‌الکازرونی شافعی) آمده، همسان نیست.

آنگونه که مشهور است، ابن الفوطی دارای آثاری فراوان، به اندازه بار یک شتر بوده است که آوازه‌مندترین آنها کتاب بزرگ مجمع الآداب فی معجم الألقاب است. این اثر در پنج‌جاه مجلد به نگارش درآمده، ولی از آن تنها دو مجلد مختصر از یک دست‌نوشته کم‌حجم بر جای مانده است. در این بخش برجای‌مانده از مجمع الآداب، مطالب مهمی، به‌ویژه درباره حمله مغولان، به چشم می‌خورد که در هیچ منبع تاریخی دیگری که از این رویدادها به دست ما رسیده است، دیده نمی‌شود. اگر این کتاب به طور کامل یافت می‌شد و به دست ما می‌رسید، در دنیای پژوهش‌های تاریخی سر و صدای زیادی به راه می‌انداخت و بسیاری از سخنان پوچ و بی‌پایه‌ای که برخی از نویسندگان درباره حمله مغولان بر سر زبان‌ها انداخته‌اند را دگرگون می‌کرد.

اکنون آشکار شده است که کتاب الحوادث الجامعة، که پیشتر به نام ابن الفوطی انتشار یافته بود، از آن نیست و در این میان گروهی از فضلا ابتدا آن را بدو نسبت داده بودند. از پراوازه‌ترین کسانی که بر این باور بودند که این اثر از آن ابن الفوطی است، دکتر مصطفی جواد است. او در مقدمه تصحیح این اثر که در سال ۱۹۳۲م منتشر شد، چنین باوری

داشت، ولی پس از گذشت سی سال، در سال ۱۹۶۲م از این نظر روی گرداند و دلایلی بر نادرستی انتساب این کتاب به ابن الفوطی ارائه کرد.^۱ پژوهشگر معاصر دیگری به نام دکتر رشید الخیون نیز درباره نادرستی این انتساب دلیل محکمی ارائه کرده است.^۲

خوشبختانه باید گفت که ابن الساعی بغدادی، استاد ابن الفوطی - تاریخ‌نگار هوشمند عراق - بوده و مطالب فراوانی از بسیاری از آثار او نقل کرده و نام کتاب‌هایش را آورده است. در کتاب تلخیص مجمع الآداب ابن الفوطی نیز با این سخن بسیار روبرو می‌شویم:
... استاد ما تاج‌الدین ابوطالب علی بن انجب در کتاب تاریخ خود این سخن را ذکر کرده و چنین گفته...^۳

ظهیرالدین ابن‌الکازرونی، دیگر تاریخ‌نگار بغدادی، هم استاد ابن الفوطی بوده، و ابن الفوطی از کتاب تاریخ او نیز بسیار نقل کرده و از او با عبارت «استاد عادل ما ظهیرالدین...» نام برده است.^۴

این سه تاریخ‌نگار بغدادی (ابن الساعی، ابن الفوطی، و ابن‌الکازرونی) شاهدان عینی حمله مغولان به شمار می‌روند؛ زیرا آنان به هنگام ورود مغولان به بغداد در این شهر بوده‌اند و با چشمان خود رویدادها را نظاره می‌کرده‌اند. من در نوشته‌های خود از این سه تاریخ‌نگار با عبارت «مثلث طلایی تاریخ‌نگاران بغداد» یاد کرده‌ام. اکنون باید گفت در جایی که گواهی‌های شاهدانی همچون این سه تن وجود دارد، دیگر چه نیازی است که به سخن تاریخ‌نگارانی چونان ذهبی، مقریزی و ابن‌العماد که ده‌ها، بلکه صدها سال پس از آنان پا به عرصه وجود نهاده‌اند، و یا از نظر موقعیت جغرافیایی از محل وقوع رویدادها دور بوده‌اند، استناد کرد؟

با وجودی که بیشترین آثار ارکان «مثلث طلایی تاریخ‌نگاران بغداد» گم شده، آنچه از نگارش‌های پراکنده آنان در منابع به دست ما رسیده برای نشان دادن چهره آشکار حقایق

۱. غیاض، «الجهود العلمية للعلامة الدكتور مصطفى جواد»: ۹۵؛ به نقل از مجله مجمع‌العلمی العراقي، مجلد ۹ (سال ۱۹۶۲م): ۱۴۳-۱۶۴.

۲. الخیون، «تنویه تأخر ثلاثین عاماً: ترجمة ابن‌کمونه تكشف خطأ نسبة الحوادث الجامعة لابن الفوطی». روزنامه الشرق الأوسط (لندن، ۲۸ اوت ۲۰۰۲م).

۳. برای نمونه نک. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۱۷۰/(۱)۴، شرح حال ش ۲۰۲ و ۱۸۴/(۱)۴، شرح حال ش ۲۲۵ و ۹۱۷/(۲)۴، شرح حال ش ۱۳۶۷ و... (چ جواد)؛ نیز: ذهبی، تاریخ الاسلام: ۸۲/۵۱.

۴. برای نمونه نک. ابن الفوطی، همان: ۱۰۷۲/(۲)۴، شرح حال ش ۱۶۰۰ و ۸۲۱/(۴)۴، شرح حال ش ۳۱۱۲ (چ جواد).

حمله مغول بسنده است. این مسأله برای رشیدالدین فرصتی مغتنم به شمار می‌رفت که روایت خود از رویدادهای حمله مغولان به ایران، عراق، سرزمین روم و شام و... را بر پایه‌ای استوار بنا نهد. او این کار را از طریق استناد به روایت‌های شاهدان عینی، یعنی ارکان «مثلاً طلایی تاریخ‌نگاران بغداد» به انجام رساند؛ گرچه نمی‌دانیم که او به طور مستقیم از این ارکان نقل کرده، یا از منبعی واسطه - که چه بسا ابن الفوطی بوده باشد - استفاده کرده است. رشیدالدین با استناد به روایت بغدادی درباره فروپاشی خلافت عباسی و اشغال عراق از سوی مغولان، برتری خرد خویش را به اثبات رسانده است؛ چرا که دوری جستن از این روایت اصیل است که گرفتاران نقل روایت شامی / مصری را همواره در تناقض‌ها و خطاهای نابخشدنی فروافکنده است.

یک نقطه اشتباه!

برای اینکه بینیم چگونه خطایی ساده، تنها با گذاشتن یک نقطه اشتباه، پسینیان را به بر ساختن رویدادهایی کشانده، و آنان رفته‌رفته با شاخ و برگ دادن به آن، چنان کرده‌اند که گویی آن رویدادها واقعی شایسته تصدیق‌اند، مثالی می‌زنیم. نخست از قطب‌الدین موسی بن محمد یونینی بعلبکی حنبلی (۶۴۰-۷۲۶ق) و بر پایه چاپ متداول از کتاب او می‌آغازیم؛ او می‌گوید:

وتوجّه التّریّ إلى العراق، وجاء بايجو نوین فی جحفل عظیم وفیه خلُق من الکرخ.^۱
(یعنی: تاتار به سوی عراق حرکت کرد و بایجو نوین با سپاهیان عظیم، که در میان آنان شماری از کرخ بودند، از راه رسید.)

بر پایه این سخن، این فرمانده نظامی مغولان از مردم کرخ (یعنی ساکنان بخش غربی شهر بغداد) یاری جست، و همراه با سپاهیان خود و به یاری مردم کرخ بر رُصافه (بخش شرقی شهر بغداد) یورش برد. با توجّه به اینکه مردم کرخ شیعه امامی، یا بنا بر گفته مخالفانشان «رافضی» بودند، ابن تغری بردی حنفی (د. ۸۷۴ق) حدود ۲۰۰ سال پس از حمله مغول، با دیدن عبارت «وفیه خلُق من الکرخ» آن را اینگونه تغییر داده است:

۱. یونینی، ذیل مرآة الزمان: ۸۷/۱ - ۸۸. نام این فرمانده مغولی به صورت «بایجو نویان» نیز نوشته شده است.

وفی جیشہ خلق من أهل الكرخ الرافضة.^۱

(یعنی: و در میان سپاهیان شمری از مردم رافضی کرخ بودند.)

یعنی پیش از کرخ واژه «اهل» و پس از آن واژه «الرافضة» را افزوده است.

مسئولیت‌ناپذیری برخی از نویسندگان در استناد به این خطا، تا جایی پیش رفته است که

یکی از پژوهشگران معاصر پیرامون موضع شیعه در برابر حمله مغول به بغداد چنین می‌نویسد:

موضع اینان در برابر این فاجعه دهشتناک یکی از بدترین مواضعی است که طایفه‌ای از هر اتمی در طول تاریخ داشته‌اند... شیعیان هنگامی که دیدند سپاهیان مغول بغداد را به محاصره خود درآورده‌اند، همه توان خود را برای کمک به آنان به کار بستند.^۲

و چون می‌دانیم که مردم کرخ یقیناً شیعه بودند و اینچنین با مغولان همدست شدند (!!))، پس بلند شدن صداها برای محکوم کردن این «کرخیان» شیعه را، که علیه برادران دینی و هموطنان خود به یاری دشمنان شتافتند (!!))، حقی مشروع می‌شماریم.

این تاریخ‌نگاران چنین تهمت بزرگی را به این مردم زدند، در حالی که حقیقت فراتر از

این نیست که یک نقطه در جای خود قرار نگرفته است!

آری! آنچه درباره مردم کرخ و همدستی آنان با مغولان در حمله به بغداد گفته شده، تنها از اشتباه یکی از کاتبان کتاب ذیل مرآة الزمان برخاسته است، که به هنگام کتابت به جای «الکُرج»^۳ واژه «الکُرخ» را نوشته است. سخن درست این است که کسانی که به همراه فرمانده بایجو نویان به بغداد یورش بردند، «کُرج» [= کُرج] بودند، نه «کرخ». کسانی که در گذشته به نام کُرج شناخته می‌شدند ساکنان کنونی گرجستان به شمار می‌روند؛ آنان هم‌پیمانان مغول بودند که گروهی از ایشان به سرکردگی شاه خود داود^۴، به همراه فرمانده مغولان بایجو نویان، به بخش غربی بغداد، یعنی کرخ، یورش بردند و ساکنان آن را به قتل رساندند، و در این کشتار میان این مردم و ساکنان بخش شرقی شهر - یعنی رُصافه - تفاوتی

۱. ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة: ۴۹/۷.

۲. طه بدر، زوال الخلافة العباسية: ۱۵۴. این کتاب در چاپ بعدی با نام محنة الاسلام الكبرى منتشر شده است و سخن یادشده در این چاپ در صفحه ۱۹۲ آمده است.

۳. یونینی، ذیل مرآة الزمان: ۸۷/۱ - ۸۸. اینان در آن روزگار با حمله به شهرها و روستاهای اسلامی، به قتل و غارت می‌پرداختند (برای نمونه نک. ابن الساعی، الجافع المختصر: ۱۵۱/۹، رویدادهای سال ۶۰۱ ق).

۴. بیبرس منصوری دوادار، زبدة الفكر: ۳۵.

قائل نشدند. کراکوس گنجه‌ای (د. ۶۷۱/ق. ۱۲۷۲م) تاریخ‌نگار ارمنی می‌گوید:

در میان سپاهیان هولاکو که در فتح بغداد شرکت داشتند، گردانی از گرجیان بودند.^۱

ناگفته نماند که ذهبی این مطلب را به شکل صحیح آورده است. او می‌گوید:

هولاوو [= هولاکو] در میان گروهی از تاتاران و کرج و به یاری حاکم موصل راهی بغداد شد.^۲

همچنین در چاپ تحقیقی کتاب ذیل مرآة الزمان که به تازگی در بیروت (۱۴۳۴/ق. ۲۰۱۳م) منتشر شده، واژه «کُرج» به شکل صحیح آمده است.^۳

آری، گروهی از مسلمانان با هولاکو همراه شدند و به بغداد و دیگر مناطق عراق یورش بردند، که بدرالدین لؤلؤ، حاکم موصل، از آن گروه است. در این میان مردم کرخ جز کشته شدن با شمشیر مغولان و شمشیر برادران دینی خود، همچون بدرالدین لؤلؤ، بهره‌ای نداشتند. اینچنین است که اشتباه در نقطه‌گذاری یک حرف، موجب شده است که برخی از تاریخ‌نگاران پیشین آن را به صورت نادرست نقل کنند و از این رهگذر، تهمتی ناروا بر مردم کرخ روا دارند. این رسواگری‌ها و لعن و نفرین‌هایی که برخی از تاریخ‌نگاران پیشین و معاصر بر سر مردم کرخ و مذهب آنان فرومی‌ریزند، همه بر پایه گذاشتن یک نقطه اشتباه استوار است، و اثر ناگوار این نقطه در طول سده‌های گذشته تا به امروز، کینه‌هایی را در دل برخی از افراد برانگیخته است.

با وجود این، بسیاری از تاریخ‌نگاران سپسین در طی سده‌های گذشته، این اشتباه را رونویس کرده‌اند و گروهی از خاورشناسان نیز از روی نوشته آنان نوشته‌اند. آنگاه برخی از پژوهشگران عرب و مسلمان نوشته این خاورشناسان را تکرار کرده‌اند و نتایجی نادرست از آن گرفته‌اند.^۴

در جهان عرب، بسیاری از نویسندگان گرفتار اشتباه آن دسته از تاریخ‌نگاران و پیروانشان شده‌اند که روایتگر روایت شامی / مصری بوده‌اند، و اگر در این میان به ایران

۱. خصباک، العراق فی عهد المغول الإیلخانیین: ۵۵؛ ساندرز، تاریخ فتوحات مغول: ۱۱۱؛ موریس فیه، أحوال النصارى...: ۳۸۰.

۲. ذهبی، العبر فی خبر من غیر: ۲۲۵/۵؛ نیز نک. قدسی شافعی، دول الاسلام الشریفة البهیة: ۲۸.

۳. این اثر به تحقیق دکتر عباس هانی الجراح منتشر شده است. خبر ورود بایجو نویان در این اثر در ۱۲۴/۱ آمده است.

۴. ما در کتاب خود با عنوان إعادة كتابة التاريخ به گونه‌ای مفصل درباره گروهی از این افراد سخن گفته‌ایم؛ به این کتاب مراجعه شود.

بنگریم خواهیم دید که همین اشتباه از سوی عباس اقبال^۱ و دکتر شیرین بیانی تکرار و بر آن پافشاری شده است. از لغزش‌های معروف عباس اقبال که پژواک اشتباه پیش گفته به شمار می‌رود، این است که می‌گوید:

ابن‌العلقمی ایرانی و شیعی مذهب، علاوه بر کینه قلبی نسبت به خلفای عباسی و اهل تسنن از قضیه غارت کرخ و مشهد امام موسی کاظم و قتل شیعیان بغداد سخت متالم بوده.^۲

او «مؤیدالدین محمد ابن‌العلقمی وزیر» را ایرانی دانسته، و این لغزشی ناپسند است که از آمیختن نام این وزیر با وزیری دیگر به نام «مؤیدالدین محمد ابن‌القمی وزیر» برخاسته است. ابن‌القمی در سال ۶۳۰ق، یعنی ۲۶ سال پیش از حمله مغول به عراق، درگذشته است، و همانگونه که از کتبه او پیداست به خاندانی ایرانی تبار منتسب است که ساکن عراق بوده‌اند. نکته دیگر اینکه اقبال می‌گوید ابن‌العلقمی نسبت به خلفای عباسی کینه به دل داشت، در حالی که مراجعه به منابع تاریخی، و در پیشاپیش آنها کتاب الحوادث، کافی است تا از رابطه نیک ابن‌العلقمی و دو خلیفه عباسی پرده بردارد، و از خدمت خالصانه او به آن دو و احترام متقابل میان آنان حکایت کند.

یکی از این دو خلیفه عباسی مستنصر بود. او نظارت بر بزرگ‌ترین طرح علمی، یعنی ساخت مدرسه مستنصریه، را به او سپرده بود و چون کار ساخت مدرسه به پایان رسید، مستنصر در یک جشن رسمی و مردمی بزرگ، با اهدای خلعت‌ها و هدایایی به او و همکارانش او را گرامی داشت.^۳

دومین خلیفه، مستعصم بود که «او به ابن‌العلقمی باور داشت و او را دوست می‌داشت»^۴، و حتی بسیار به او اعتماد می‌کرد و کسانی را که با او پیوند داشتند گرامی می‌داشت. در کتاب الحوادث نیز دلایل و نشانه‌های فراوانی بر پیوند نیک میان مستعصم و ابن‌العلقمی وزیر آمده که می‌توان به آن مراجعه کرد.

۱. ما در چاپ دوم کتاب إعادة كتابة التاريخ فصلی را به بررسی لغزش‌های عباس اقبال اختصاص داده‌ایم.

۲. اقبال، تاریخ مغول: ۱۸۷.

۳. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۸۰-۸۱؛ اشرف غسانی، المسجد المسبوك: ۴۶۳.

۴. ابن‌الطقطقی، الفخری: ۳۳۸.

ابن العلقمی یکی از برگزیده‌ترین مردان و ارادتمندترین افراد نسبت به دولت عباسی بود. سبط ابن الجوزی، دانشمند و تاریخ‌نگار حنفی هم‌روزگار او (۵۸۱-۶۵۴ق) از او یاد کرده است. وی در سفر خود به بغداد که از رمضان سال ۶۴۴ تا صفر سال ۶۴۵ به طول انجامید، یعنی برای بیش از پنج ماه، همدم و ملازم ابن العلقمی بوده و سخنی که حاوی بدگویی از او باشد بر زبان نیاورده و درباره او چنین گفته است:

ابن العلقمی مردی فاضل، شایسته، پارسا، دیندار و قاری قرآن بود.^۱

نویسنده کتاب الحوادث نیز درباره او می‌گوید:

او دانشمندی فاضل و ادیب و دوستدار دانشمندان بود و آنان را به کارهای نیک سفارش می‌کرد.^۲

همچنین گفته‌اند:

او حدیث شنیده بود و نزد ابوالبقاء عکبری اشتغال داشت.^۳

و عکبری حنبلی بود.

ابن الطقطقی پس از سخن از امانتداری او می‌گوید:

مؤیدالدین وزیر در مورد دارایی‌های دیوان و مردمان پاکدست، پارسا و پرهیزگار بود.

وی سپس داستانی نقل می‌کند که سخنش را درباره امانتداری او قوت می‌بخشد، و آن پاکدستی در پذیرش هدیه‌ای بود که بدرالدین لؤلؤ، حاکم موصل، برایش فرستاده بود. او با پذیرش این هدیه، اموال و هدایایی چندین برابر هدیه بدرالدین لؤلؤ نزد حاکم موصل می‌فرستد «و از او درخواست می‌کند که پس از این چیزی به او هدیه ندهد»^۴. ابن العلقمی همچنین دوست صمیمی یکی از دانشمندان امامی هم‌روزگار خود، یعنی دانشمند بسیار بخشنده، رضی‌الدین ابن طاووس بود. او اینگونه از ابن العلقمی یاد کرده است:

دوست راستینم محمدبن احمدبن العلقمی، که خدای نیک‌بختی‌اش را افزون کند و فرجامش را عزیز دارد...^۵

۱. سبط ابن الجوزی، مرآة الزمان: ۷۴۷/۸.

۲. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۶۵.

۳. ابن شاکر، فوات الوفيات: ۲۵۸/۲؛ صفدی، الوافی بالوفیات: ۱۵۲/۱.

۴. ابن الطقطقی، الفخری: ۳۳۸.

۵. ابن طاووس، رسالة الموسعة والمضائق: گ ۲۹۷ پ.

این چندگانگی مذهبی که در میان دانشمندان پیرامون ابن‌العقیمی دیده می‌شد، از گشایش فکری و روحیه تسامح نزد آنان حکایت دارد. این وزیر امامی مذهب، در کنار خود و در میان معلمان خود و فرزندانش، صغانی حنفی عمری، عکبری حنبلی و ابن‌ابی‌الحدید شافعی معتزلی را دارد و صغانی حنفی نزد ابوالفتح حصری، «امام حنبلیان مکه»، دانش آموخت و همه اینها بیانگر دوری این طبقه دانشمند از آتش اختلاف‌هایی است که میان پیروان مذاهب گوناگون آن روزگار بسیار برافروخته می‌شد.

همه این لغزش‌هایی که عباس اقبال گرفتار آنها شده، برخاسته از تأثیرپذیری او از نگارش‌های خاورشناسانی است که بر پایه روایت شامی / مصری استوار گردیده است.

دکتر شیرین بیانی نیز در کتاب دین و دولت در ایران عهد مغول - که با عنوان المغول، ترکیبة الدینیة والسیاسیة به عربی ترجمه شده - به روایت شامی / مصری استناد کرده و از همین رو گرفتار لغزش‌هایی شده که ای کاش از آنها دوری می‌جست؛ زیرا او برای جست‌وجو در منابع روایت اصیل بغدادی، به‌ویژه تلخیص مجمع الآداب ابن‌الفوطی، و کتاب الحوادث از نویسنده‌ای ناشناخته - که به دو تن از تاریخ‌نگاران بغدادی، یعنی ابن‌الساعی و ابن‌الکازرونی منتسب است - وقت زیادی صرف نکرده است. در این دو کتاب، برای رویدادهای حمله مغول، به روایت اصیل بغدادی استناد شده است؛ این در حالی است که نویسنده اگرچه از این دو کتاب بهره گرفته، اما این بهره‌گیری بسیار محدود بوده و گاه و بیگاه به روایت برساخته شامی / مصری استناد جسته است. افزون بر این، گفتنی است که این نویسنده خود را از نعمت بهره‌گیری از ده‌ها منبع تاریخی عربی مرتبط با موضوع محروم کرده، و به‌جای آن به منابع عربی متأخر و دست دوم روی آورده است؛ این شاید به دلیل نداشتن تسلط کافی به زبان عربی بوده باشد.

تعداد صفحات ترجمه عربی کتاب دکتر بیانی، بدون در نظر گرفتن فهرست، به ۵۵۰ صفحه می‌رسد. من در اینجا تنها به صفحات مربوط به مغول و خلافت عباسی و به‌ویژه دوره خلافت مستعصم، واپسین خلیفه عباسی، یعنی صفحات ۱۸۳ تا ۲۵۱ چاپ عربی

(مجموعاً ۶۸ صفحه) اشاره خواهیم کرد، و در عین حال جلد و شماره صفحات متن اصلی فارسی را، که به جز نمایه‌ها ۱۰۹۶ صفحه است، ذکر می‌کنم.^۱

دکتر بیانی درباره مهم‌ترین دلایل سقوط خلافت عباسی چنین سخن می‌گوید:

قبل از ورود به بحث درباره جنگ‌ها، لازم است در مورد مسئله‌ای که موجب تسریع و تسهیل این کار شد، بررسی دقیقی به عمل آید، و آن نقش تشیع در این میان است که می‌بایست از جمله موجبات درجه اول سقوط خلافت به حساب آید. ایرانیان در طی قرون زندگی تاریخی خود، پس از فتح ایران به دست اعراب، هیچ‌گاه از این معنی غفلت نکرده بودند که در عین حفظ اسلام، هویت ملی و فرهنگی خویش را نیز حفظ کنند. از سوی دیگر، ایرانیان از همان آغاز جزء پیروان تشیع بودند، و اقلیت بسیار مهمی که از این ملت تشکیل شد، ایران را به صورت کانون شیعه درآورد.

شیعیان برای به چنگ آوردن قدرت بلامنازع و به دست آوردن آنچه حکومت مستقلی که فرمان رسمیت یافتنش از خارج صادر نشود، به دلیل فقدان نیروی جنگی، راهی جز مبارزات سیاسی در پناه عقیده نیافته، و با پیش کشیدن اصل «تقیه» به مبارزه منفی و مخفی متوسل شده بودند، به طوری که در طول پانصدواندی سال حکومت آل‌عباس بر ایران، چندین بار شیعیان موفقیت‌های مهمی در راه تخفیف نفوذ آن به دست آوردند.^۲

در پاسخ به این سخن می‌گوییم: ایرانیان از آغاز به صف پیروان امامان شیعه نپیوستند، بلکه سرتاسر ایران، به جز شهرهای کوچک و مشخصی مانند قم و کاشان و...، ابتدا بر مذهب اهل سنت بودند. ایران در طول تاریخ، هزاران تن از دانشمندان پرآوازه اهل سنت را در خود پروراند است و اینان از افتخارات شهرها و مذاهب گوناگون این کشور به شمار می‌روند. تشیع به عنوان مذهب رسمی منطقه جغرافیایی‌ای که امروزه به نام ایران شناخته می‌شود، تنها در دوره حکومت صفوی اعلام شده است.

نویسنده پس از آنکه از پیوستن ایرانیان به صف پیروان امامان شیعه سخن گفته، در ادامه می‌افزاید: «... به دلیل فقدان نیروی جنگی، راهی جز مبارزات سیاسی (برای دستیابی به قدرت) در پناه عقیده (یعنی عقیده پیوستن به صف پیروان امامان شیعه) نیافته»، و آنگاه به تعبیر

۱. در این نوشتار ارجاع به ترجمه عربی این اثر حذف شده است. مترجم
۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۴/۱.

نویسنده «با پیش کشیدن اصل تقیه» (یعنی ابتکار به کارگیری این اصل) برای رسیدن به هدف گام برمی دارند. این سخنان، ایرانیان را مردمی فرصت طلب و در پیروی از اهل بیت پیامبر ص دروغگو معرفی می کند، و می گوید آنان برای رسیدن به خواسته های سیاسی خود و به منظور حفظ هویت ملی خویش، از تقیه استفاده می کنند.

سخن نویسنده درباره عامل شیعی فروپاشی خلافت عباسی سخنی سراسر نادرست است، و اگر او خود را با خواندن دقیق دو کتاب پیش گفته (تلخیص مجمع الآداب و کتاب الحوادث) و کتاب هایی از آن دست، مانند کتاب مختصر التاريخ ابن الكازرونی به زحمت می افکند، آگاهی های درست و مهمی به دست می آورد؛ اما او با مراجعه به منابع پسینی، و گاه جانبدارانه، چنین می پندارد که می تواند دیدگاه خود را قوت بخشد.

دکتر بیانی بدون شک به منابع اصیلی چون کتاب الحوادث الجامعة، جامع التواریخ، تاریخ گزیده، و الفخری ابن الطقطقی استناد کرده است، و این کتاب ها همگی مستند به روایت صحیح بغدادی اند؛ اما استناد به منابعی که از نظر زمانی پس از حمله مغول به عراق نوشته شده، و یا منابعی که در بیشتر اوقات جانبدارانه و متعصبانه است، و ما در نوشته های خود از آنها با نام روایت شامی / مصری یاد کرده ایم، از ارزش این فصل از کتاب او کاسته و حتی او را دچار تناقض گویی و ماجراجویی هایی کرده که نیازی به آن نبوده است. از جمله کتاب های پسینی و مستند به روایت شامی / مصری که نویسنده از آنها بهره جسته، می توان به این موارد اشاره کرد:

- طبقات ناصری، از منهاج سراج جوزجانی (د. ۶۶۰ق). وی به هنگام حمله مغولان به قلاع اسماعیلیه و عراق در هند می زیست.
- تجزیة الأمصار وتزجیة الأعصار، از وصاف الحضرة (د. پس از ۷۲۸ق).
- السلوك، از مقریزی (د. ۸۴۵ق).
- روضة الصفا، از میرخواند (د. ۹۰۳ق).
- حبيب السير، از خواندمیر (د. ۹۴۲ق).
- مجالس المؤمنین، از قاضی نورالله شوشتری امامی (مقتول ۱۰۱۹ق).
- شذرات الذهب، از ابن العماد حنبلی (د. ۱۰۸۹ق).

نویسنده در فصل یادشده، که به سقوط دولت عباسی اختصاص دارد، به شایعات و افسانه‌ها و رویدادهای تحریف‌شده استناد کرده، و مطالب گفته‌شده را بر پایه این افسانه بنیاد نهاده است که پس از حمله سپاه عباسیان در سال ۶۵۴ق به کرخ و ریختن خون و بردن آبرو و اموال ساکنان شیعه این شهر، مؤیدالدین ابن‌العلقمی اسدی شیعی امامی، وزیر دولت عباسی، به هولاکو پیوست. این افسانه از سوی برخی از نویسندگان اهل تحقیق، و در پیشاپیش آنان دکتر سعد الغامدی، پژوهشگر اهل سنت سعودی، رد شده است. او در پژوهش خود با ژرف‌اندیشی پیرامون این موضوع، سرانجام دیدگاه خود را درباره اتهام‌هایی که به ابن‌العلقمی روا می‌دارند، چنین بیان می‌کند:

کسانی که ابن‌العلقمی را متهم می‌کنند، و در پیشاپیش آنان جوزجانی (منه‌ج سراج) نویسنده طبقات ناصری، تاریخ‌نگاران سنی متعصبی هستند که این تهمت‌ها را در اصل با انگیزه تعصب مذهبی به ابن‌العلقمی نسبت داده‌اند، و کوشیده‌اند انگیزه‌های خصمانه و احساسات قهرآمیز خود را در برابر این وزیر مسلمان شیعه پنهان دارند. از این رو، اگر با اینگونه روایت‌ها قاطعانه مخالفت نشود، دست کم باید آنها را به دیده تردید نگریست. پس آنچه این تاریخ‌نگاران در گزارش خود پیرامون این مسأله گفته‌اند پایه و اساس علمی دقیق و محققانه ندارد.^۱

ما در کتاب خود با عنوان إعادة كتابة التاريخ، الغزو المغولي للعراق أنموذجاً این افسانه را با تفصیل بیشتری بررسی کرده‌ایم^۲ و در آنجا گفته‌ایم که این روایت، که با خامه نویسندگان شامی / مصری بافته شده، بر پایه افسانه‌ای است که حتی پیرزنان کهن سال هم آن را باور نمی‌کنند.

در این روایت آمده است که در سال ۶۵۴ق، سپاه مستعصم به فرماندهی فرزند خلیفه و فرمانده سپاه، دواتدار کوچک حنبلی، به دلیل حادثه قتل که متهم آن از اهالی کرخ بود، به محله شیعه‌نشین کرخ حمله کرد و همین حمله وزیر را به فکر انتقام انداخت؛ از همین رو با مغولان ارتباط برقرار کرد تا آنان را برای حمله به عراق برانگیزد. او این کار را به دو طریق و با ارسال دو نامه به انجام رساند:

۱. الغامدی، سقوط الدولة العباسية... ۳۴۲. گزیده فصلی از این کتاب را در إعادة كتابة التاريخ، ۵۸۷-۶۱۴ (ج ۲) ببینید.
۲. چاپ دوم این کتاب در سال ۱۴۳۳ق/ ۲۰۱۲م از سوی دارالتقريب بين المذاهب الاسلامية در تهران منتشر شده است.

- یکی از طریق برادرش، به این صورت که موی سر او را تراشید، و سپس حروف نامه را بر پوست سرش کند، به گونه‌ای که به استخوان جمجمه‌اش رسید:

و هر حرفی از نامه مانند حفره‌ای در سر گردید. آنگاه مدتی او را رها کرد تا مویش بلند شود، و سرانجام وی را نزد مغولان فرستاد. بخشی از آنچه بر سر او نوشته بود، این عبارت بود: چون نامه را خواندید سر او را ببرید. فرستاده به نزد مغولان رسید، و آنان موی او را تراشیدند، و نامه را خواندند و سر از بدن او جدا کردند.^۱

یعنی ابن‌العلقمی به مغولان فرموده است که برادرش را بکشند تا نامه‌نگاری‌اش با آنان فاش نشود.

- نامه دوم به وسیله یکی از غلامان ابن‌العلقمی ارسال شد، و این بار نیز همچون نامه نخست رفتار کرد؛ یعنی آن نامه را بر روی جمجمه غلام حک کرد، و در آن فرمود تا سر او را از بدن جدا کنند و مغولان نیز چنین کردند.

جریان این دو نامه را ابن‌واصل شافعی، یکی از ارکان روایت شامی / مصری، ذکر کرده است. او می‌گوید:

ابن‌العلقمی غلام و برادرش را به سوی مغولان فرستاد و فرمانروایی بر عراق را برایشان آسان کرد، و از آنان خواست که او را نماینده خود در عراق گردانند، و مغولان نیز وعده انجام آن را بدو دادند.^۲

در اینجا باید گفت ابن‌العلقمی خود وزیر بود، و در آن هنگام این منصب را برعهده داشت. آیا منصب نمایندگی مغولان کافر مهم‌تر از منصب وزیری مستعصم بود که او را از دوران جوانی می‌شناخت و پیوندی محبت‌آمیز و همراه با احترام میانشان وجود داشت؟

سپس یونینی حنبلی^۳ و تاریخ‌نگاران پس از او، همچون ذهبی شافعی^۴ و دیگر پیروان مکتب شامی / مصری، وارد عرصه شده‌اند و این دو نامه را از ابن‌واصل نقل کرده‌اند، و حتی

۱. این سخنی است که سبکی آن را در طبقات الشافعیة الکبری (۲۶۲/۸ - ۲۶۳) بیان کرده است. وی این فرستاده را یک نفر دانسته، ولی در منابع روایت شامی / مصری آمده است که آنها دو نفر بوده‌اند: غلامش و برادرش.

۲. ابن‌واصل، مفرّج الکروب: ۲۱۵/۶.

۳. یونینی، ذیل مرآة الزمان: ۸۷/۱.

۴. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳۴/۴۸.

شماری از هم‌روزگاران ما نیز به این خبر استناد جسته‌اند و با باور به اینگونه خرافات، کم‌خردی خود را به اثبات رسانده‌اند.

دکتر سعد الغامدی، پژوهشگر سعودی، با مردود شمردن این روایت، که پایه و اساسی جز شایعه ندارد، می‌گوید:

این‌گونه شایعات حتی در کتاب‌های خاورشناسانی که درباره تاریخ اسلام قلم می‌زنند، وارد شده و بدان پرداخته‌اند. بسیاری از این خاورشناسان همان تهمتی را به شیعیان، و در پیشاپیش آنان ابن‌العلقمی وزیر، زده‌اند که تاریخ‌نگاران اهل سنت می‌زنند. در این میان، شاید اشاره به دیدگاه راورتی^۱ خاورشناس ما را از بیان دیدگاه دیگر خاورشناسان بی‌نیاز کند. راورتی بی‌هیچ حساب و کتابی و بدون هیچ حد و مرزی، به صورت فله‌ای، اتهاماتی را به مسلمانان شیعه و به‌ویژه به ابن‌العلقمی وزیر وارد می‌کند. او چنان خصمانه ابن‌العلقمی را محکوم می‌کند که گویی خود شاهد عینی و یا نویسنده نامه وزیر به هولاکو بوده است. او درباره ابن‌العلقمی می‌گوید: «ابن‌العلقمی خائنی بود (پنهان شده) در بیت خلیفه، و ماری در آستین وی»^۲.

سخن درست این است که حمله مغول دارای دلایل خاص خود بود. منکوقآن، پسر تولی، پسر چنگیزخان پادشاه مغولان، در تاریخ نهم ربیع الآخر سال ۶۴۹ق/۱۲۵۱م^۳ و در پی تشکیل قوریلتهای بزرگ^۴ در همان سال بر تخت شاهی نشست^۵، و دست کم از سال ۶۵۰ق به برادرش هولاکو فرمان داد تا در صدد فتح سرزمین‌هایی از جهان اسلام در ایران و عراق و شام و مصر برآید، که تا آن هنگام فتح نشده بود.^۶ بنابر این، میان حمله به کرخ در سال ۶۵۴ق و آنچه درباره روحیه انتقام‌جویی ابن‌العلقمی گفته شده، هیچ ارتباطی وجود ندارد و هولاکو از سال ۶۵۰ق در مسیر رسیدن به عراق حرکت می‌کرد.

۱. هنری جورج راورتی (H. G. Raverty) زنده در حدود سال ۱۹۰۰م) از نظامیان انگلیسی که مدتی معاون فرماندار پنجاب بوده است. او به زبان‌های سانسکریت و اوستایی، و زبان‌های محلی هندو-فارسی، به‌ویژه زبان پشتو، کاملاً مسلط بوده و کتاب طبقات ناصری جوزجانی را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است.

۲. الغامدی، سقوط الدولة العباسية...: ۳۳۸.

۳. جوینی، تاریخ جهانگشای: ۶۵۹/۳. این همان تاریخی است که ابن‌العبری در تاریخ الزمان (ص ۲۹۶) و در تاریخ مختصر الدول (ص ۴۵۷) از آن یاد کرده است. رشیدالدین همدانی بر تخت نشستن منکوقآن را ذی‌حجه سال ۶۴۸ق دانسته است (نک. جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۷۳۴/۲).

۴. قوریلته: مجلس شورای مغولی که از عموم امیران و مقامات دولتی تشکیل می‌شد.

۵. دولت‌شاه سمرقندی، تذکره الشعراء: ۱۶۰.

۶. برای نمونه نک. بیبرس منصور دوادار، زبدة الفکر: ۷. نویسنده کتاب الحوادث تاریخ فرمان منکوقآن مبنی بر حرکت سپاه هولاکو را سال ۶۵۱ق دانسته است (کتاب الحوادث: ۳۱۱).

در اینجا پاسخ زود هنگام دکتر حسن ابراهیم حسن را نیز درباره این شایعه بازگو می‌کنیم:

این دیدگاه‌ها با این حقیقت تاریخی سازگار نیست که فتح بغداد از سوی مغول بخشی از طرحی سیاسی بود که هدف از آن گسترش قلمرو امپراطوری مغولان به شمار می‌رفت، و این پس از فتح امپراطوری شمالی چین و میانه‌های آسیا و ایران و گرجستان و قفقاز و روسیه و لهستان و... صورت می‌پذیرفت. افزون بر این، کشتار مردم بغداد از سوی مغولان، همانگونه که ستیان را دربرگرفت، شامل حال شیعیان نیز شد، و خانه و کاشانه آنان در کرخ، که محله شیعه‌نشین بود، به غارت رفت.^۱

ای کاش استاد بیانی از سخن کسانی همچون قاضی نورالله شوشتری (د. ۱۰۱۹ق) بهره نمی‌گرفت، چرا که قاضی نورالله در محیطی نابسامان و آکنده از فرقه‌گرایی و کینه‌ورزی و نفرت در هند می‌زیست، و آنچه نوشته در چنین محیطی بوده است؛ محیطی که به محض آشکار شدن شیعه امامی بودنش، بر او حکم تازیانه جاری ساختند و اجرای همین حکم او را بی‌درنگ به کام مرگ فرستاد. قاضی نورالله در سال ۹۴۹ق، یعنی ۳۱۳ سال پس از واقعه بغداد، زاده شده است، پس چگونه دکتر بیانی از سخن او به عنوان دلیل و برهانی برای اثبات دیدگاه خود بهره می‌گیرد؟

دکتر بیانی همچنین به کتاب حبیب السیر خواندمیر استناد جسته، تا ثابت کند نصیرالدین در صدد ارتباط با مستعصم، خلیفه عباسی، بود و در حالی که در قلاع اسماعیلیه به سر می‌برد، نامه‌ای همراه «با قصیده‌ای غزاً به زبان عربی» برای خلیفه فرستاد؛ ولی ابن‌العلقمی وزیر از ترس پیدا شدن رقیبی برای خود، آن را به دست خلیفه نرساند.^۲

به نظر ما حکایت ارتباط ادعایی نصیرالدین با خلیفه مستعصم سراسر افسانه است و خواندمیر (د. ۹۴۲ق)، از نظر تاریخی با آنچه در سال ۶۵۶ق روی داده بسیار فاصله دارد.

۱. حسن، تاریخ الاسلام السياسي والديني والثقافي والاجتماعي: ۱۶۲/۴. افزون بر دکتر حسن، از جمله کسانی که با این شایعه (اتهام همدستی ابن‌العلقمی با مغولان) مخالفت کرده‌اند، یا بدان پاسخ گفته‌اند، می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:
- علی ظریف العبيدي الأعظمي البغدادي در کتاب مختصر تاريخ بغداد في القديم والحديث؛
- دکتر جعفر خصباک در کتاب العراق في عهد المغول الايلخانيين: ۳۵؛
- دکتر بشار عواد معروف، در مقاله «الغزو المغولي كما صوره ياقوت الحموي»، مجله الأقاليم العراقية؛
- دکتر بدری محمد فهد، در تاريخ العراق في العصر العباسي الأخير: ۹۷؛
- دکتر سعد الغامدي، در سقوط الدولة العباسية: ۱۴، ۱۷؛
- دکتر نورالله کسای، پژوهشگر ایرانی، در مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن: ۱۱۰.
۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۷/۱.

افزون بر اینکه او در فصل ویژه حمله مغول به بغداد، به کتاب و صاف الحضرة استناد کرده، نه کتاب تاریخ‌نگاری که با وقوع این حمله هم‌عصر بوده است.

از دلایل بطلان موضوع این نامه ادعایی، این است که نصیرالدین از سرِ ناچاری و اضطرار شدید به قلاع اسماعیلیه پناه آورده بود و احساس می‌کرد در آن محاصره شده و یا حتی در جایی شبیه زندان با ترس به سر می‌برد. از همین رو نامعقول به نظر می‌رسد که او به خلیفه عباسی نامه نوشته باشد، آن هم خلیفه‌ای که سرسختانه بر این باور بود که حاکمان اسماعیلی و پیروان مذهب اسماعیلیه دشمنان اویند، و اسماعیلیان نیز او را دشمن کینه‌توز خود می‌دانستند و حتی آشکار شدن این نامه محرمانه که گفته می‌شود به مستعصم فرستاده، می‌توانست به نابودی او بیانجامد.

باید نشانه‌های بیم و ترس نصیرالدین را در مقدمه کتاب اخلاق ناصری او بخوانیم و ببینیم که او چگونه آشکارا از رفتار بر پایه تقیه سخن می‌گوید و در حق حاکم اسماعیلی زبان به مدح و ستایش می‌گشاید، حتی تا جایی که با باورها و اعتقاداتش سازگار نباشد. او می‌گوید:

تحریر این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی افتاد که به سبب تقلب روزگار، جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را به مقام خطه قوهستان^۱ پای‌بند گردانیده، و چون آنجا، به سببی که در سطر کتاب مذکور مسطور است، در این تألیف شروع پیوست موجب قضیه

وَدَارِهِمْ مَا دُمَّتْ فِي دَارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ مَا دُمَّتْ فِي أَرْضِهِمْ

و نصی «کلّ ما یوقی المرء به نفسه وعرضه کتب له صدقة»، جهت استخلاص نفس و عرض، از وضع دیباجه بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان، اگرچه آن سیاق مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است، چاره نبود. به این علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد.^۲

از همین رو گفته شده است که نصیرالدین پس از فروپاشی قلاع اسماعیلیه، خطبه کتاب اخلاق ناصری را تغییر داد.

۱. قوهستان/ قهستان: نام قدیم ولایتی در خراسان جنوبی که در آن دژهای مستحکمی برای اقامت پیروان مذهب اسماعیلیه ساخته شده بود.

۲. نصیرالدین طوسی، مقدمه اخلاق ناصری: گ ۲ پ.

بنا بر این اقامت نصیرالدین در قلاع اسماعیلیان اگرچه در واقع اجباری نبود، ولی اقامتی شبه اجباری به شمار می‌رفت؛ تا جایی که حتی نزد تاریخ‌نگاران متأخری همچون وصال الحضرة شایع بود که نصیرالدین «برای مدتی طولانی در بلاد قُهستان زندانی بود»^۱. پس قضیه آنگونه نبوده که دکتر بیانی اینچنین در صدد به تصویر کشیدن آن است:

خواجه نصیرالدین طوسی به هنگام اقامت در نزد اسماعیلیه با خارج مکاتبه داشته است و هرگاه مایل بوده می‌توانسته از دنیای ورای دژها اطلاعاتی کسب نماید.^۲

وی سپس برای این مطلب به کتاب تلخیص مجمع الآداب ابن الفوطی ارجاع می‌دهد. با مراجعه به این کتاب می‌بینیم که مکاتبات نصیرالدین پیرامون مسائل و پرسش‌های فلسفی بوده است؛ چه آنکه علم‌الدین قیصر معروف به تعاسیف می‌گوید:

نصیرالدین طوسی از بلاد اسماعیلیه نامه‌ای برای من نوشت که در آن پرسش‌هایی از حکمت مطرح کرده بود.^۳

پس این پرسش‌ها فلسفی بوده‌اند، نه سیاسی، تا دکتر بیانی بتواند ادعا کند نصیرالدین هرگاه مایل بوده می‌توانسته از ورای دنیای دژها اطلاعاتی کسب نماید.

در حقیقت مدارای هولاکو با نصیرالدین و اعتماد سریع او به خواجه، بر پایه سفارش منکوقآن، برادر هولاکو بوده؛ چرا که منکوقآن قصد داشت رصدخانه بزرگی در مغولستان برپا کند:

... و صیت فضایلِ خواجه نصیرالدین چون باد جهان‌پیمای. مُنگکه‌قآن (= منکوقآن) به هنگام وداع برادر (هولاکو) فرموده بود که چون قلاع ملاحظه مستخلص گردد، خواجه نصیرالدین [را] اینجا فرستد.^۴

همچنان‌که آوازه او:

به گوش هولاکو رسیده بود و می‌خواست این دانشمند در کنارش باشد تا از تجربیات او در نجوم بهره گیرد.^۵

۱. وصال الحضرة، تجزیه الأمصار: گ ۳۹.

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۲۵۲/۱.

۳. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۴(۱)/۶۱۶-۶۱۷ (ج جواد).

۴. نک. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۹۰۷/۲-۹۰۸؛ نیز: صایبلی، المرصد الفلکیة فی العالم الاسلامی: ۲۷۸، ۲۸۰.

۵. الخشاب، مقدمة آداب المتعلمین نصیرالدین طوسی: ۳۰.

دکتر بیانی شیعیان ایران و عراق را به سقوط خلافت عباسی پیوند می‌دهد و می‌گوید:

تسنن، مذهب رسمی ایران، تنها رشته پیوند حکومت‌های ایرانی و بغداد بود، ولی شیعیان که طی اعصار رنج تسلط عباسیان را تحمل کرده بودند، خلفا را غاصبانی می‌دانستند که تکیه بر جایگاه خاندان علی^ع زده‌اند، و به این دلیل در صدد آن بودند تا حق را به حقدار برسانند. همچنین ایشان به خوبی می‌دانستند که تا زمانی که این دستگاه بر سر پاست، تشیع در ایران آیین حاکم نخواهد شد. بدین جهت با نفوذ کردن تدریجی در حکومت و با دستیابی به شغل‌های حساس و ایجاد دودستگی‌ها و برانگیختن اقلیت‌ها در شهرها و دهات عراق عرب، به خصوص در بغداد و مشاهد متبرکه، تزلزلی در ارکان دستگاه ایجاد کردند و سرانجام نیز دست تشیع از آستین مغول به در آمد و کار را یکسره کرد.^۱

بدترین گرفتاری پژوهنده تاریخ این است که ابتدا در ذهن خود تصویری بسازد، و پس از آن در میان منابع تاریخی به دنبال تأیید و اثبات درستی آن باشد؛ زیرا در این حالت بهره‌گیری از منابع و متون گزینشی خواهد بود، به گونه‌ای که سخن موافق دیدگاه خود را می‌گیرد و دیگر سخن‌ها را رها می‌کند و از این راه بی‌طرفی او از بین خواهد رفت و به پیروی از خواش‌های نفسانی گرفتار خواهد شد. می‌بینیم که دکتر بیانی ابتدا در ذهن خود تصویری ساخته و سپس از متونی سود جست که می‌تواند نظرش را تأیید کند، و آنگاه که این متون نیازش را برآورده نسازد در تفسیر و توجیه آنها می‌کوشد. ما در این پژوهش دلایل فراوانی بر این سخن ارائه خواهیم کرد.

متأسفانه آنچه دکتر بیانی نوشته پندار و گمان است و هیچ ارتباطی با تاریخ و جغرافیا ندارد. حقیقت این است که تشیع ایرانی در سرنگونی خلافت عباسی هیچ نقشی نداشته است، زیرا شیعیان ایران در قیاس با پیروان مذهب تسنن، که مذهب رسمی این کشور به شمار می‌رفت، بسیار اندک بودند و شمار اهل سنت چند برابر آنان بود؛ افزون بر اینکه در آن روزگاران مردم ایران درگیر مصیبت‌ها و فجایعی بودند که مغولان سنگدل بر سر آنها و شهرها و روستاهایشان می‌آوردند. ایرانیان مقیم بغداد نیز به عنوان شهروندان تابع دولتی به نام ایران نبودند و همچون امروزه شناسنامه و گذرنامه ایرانی به آنان نمی‌دادند، تا دکتر بیانی بتواند

۱. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۲۵۸/۱.

اینگونه سخن بگوید. ایرانیان، ترکان، هندیان، عربان و دیگر ملیت‌ها تنها به عنوان مسلمان، در عراق، مرکز خلافت اسلامی می‌زیستند. این مردمان در سایه خلیفه عباسی، که خلیفه حاکم بر همه مسلمانان بود، به سر می‌بردند، و مزدوران سرزمین‌های بیگانه‌ای نبودند که چون خود آنان و یا خانواده ایشان از آن سرزمین‌ها آمده بودند، به نام سرزمین خود خوانده شوند.

شیعیان عراقی گرچه در اقلیت بودند، ولی دانشمندان و رهبران خود را داشتند، در حالی که دکتر بیانی از آنان به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی ایشان از خود هیچ اراده‌ای نداشتند و منتظر بودند ایرانیان از آن سوی مرزها از راه برسند؛ ایرانیانی که جز «ایجاد دو دستگی‌ها و برانگیختن اقلیت‌ها در شهرها و دهات عراق عرب، به‌خصوص در بغداد و مشهد متبرکه» کاری نداشتند.

دکتر بیانی در ادامه به این نتیجه شگفت‌انگیز می‌رسد که «و سرانجام دست تشیع از آستین مغول به در آمد و کار را یکسره کرد»؛ یعنی قدرتی که خلافت عباسی را سرنگون کرد، قدرت مغولان نبود، بلکه قدرت شیعیانی بود که لباس مغولان به تن داشتند!

گفتیم که شیعیان ایران، در میان محیط بزرگ اهل سنت شمار اندکی بودند، و ظلم و ستم مغولان، این شیعیان را نیز همچون سنیان ایرانی بی‌نصیب نگذاشته بود. اکنون شایسته است به وضعیت شیعیان عراق در آن روزگار نیز نظر افکنیم. اکثریت غالب مردم عراق، در آن روزگار، سنی حنبلی بودند، به گونه‌ای که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲ق) درباره پیروان امام احمدبن حنبل در این سرزمین چنین گفته است:

و پیروان امام احمدبن حنبل در میان ایشان بسیارند و پرآوازه، و شاید نتوان پیروان او را در بغداد و نواحی آن و در جزیره به شمار آورد.^۱

بنا بر این، در چنین حالتی به مصلحت اقلیت شیعه نیست که اختلاف‌های فرقه‌ای را در محیطی برانگیزد که در آن از جهت شمار پیروان برتری ندارد. همچنین اگر به دوران خلافت مستعصم نظر افکنیم، خواهیم دید که شیعه امامیه و شیعه خاندان رسول خدا کسانانی بودند که عیب‌جویانه آنان را به نام رافضی و اهل رفض می‌خواندند، و با اجازه مستعصم،

۱. سمعانی، الأنساب: ۲/۲۷۷.

خلیفه عباسی و بالاترین قدرت روحانی و سیاسی کشور، آشکارا بر منبرها به آنان دشنام می دادند و ایشان را به کفر متهم می کردند. ابن الفوطی می گوید:

[واعظ نامبردار به ابن اخت، ابوصالح حنبلی] از دانشمندان بزرگ و فاضل، و در سنت سخت گیر و متعصب بود؛ اهل بدعت را بر بالای منبر و عظم نفرین می کرد و در راه خدا به سرزنش هیچ سرزنش کننده ای بها نمی داد، و او را یارانی بود که در مجلسش آمد و شد داشتند. تعصب و سخت گیری اش برای او پیشامدهای ناگواری رقم زد، تا جایی که از بیم فتنه از نشست و برخاست با مردمان عوام بازداشته شد، و پس از آن به فرمان مستعصم اجازه یافت نزد وی رود، و چون نزد او نشست، قصیده ای در بیش از ۱۲۰ بیت خواند که دو بیت آن چنین است:

فالحمدُ لله على كبتِ العدى ودحضِ أهلِ الرِّفضِ والسَّمجِسِ
ما يدخلُ البدعُ في مجلسنا إلا شُبية السارقِ المختلسِ^۱

(یعنی: حمد و سپاس خدایی راست که سرنگون کننده دشمنان و نابود کننده رافضیان و مجوسان است. هیچ بدعت گزاری را به مجلس ما راه نیست، مگر آنکه چونان دزد راهزن وارد شود.)

در میان دولتمردان عالی رتبه مستعصم کسی بود که آشکارا از گمراهی همه فرقه ها، جز فرقه خود، سخن می گفت؛ همچنان که چون دید مستعصم، زکریای قزوینی شافعی را به سمت قاضی حله و واسط برگزید، گفت:

اُمّت مسلمان به هفتاد و دو فرقه پراکنده شدند، و از میان آنها سنیان اشعری بر حقند و دیگر فرقه ها همگی گمراهند.^۲

افزون بر این، مستعصم در امور مربوط به اعتقادات و سنت های خاص نیز دخالت می کرد. او در سال ۶۴۱ق به جمال الدین عبدالرحمن ابن الجوزی حنبلی، محتسب بغداد، فرمان داد تا «از مقتل خوانی در روز عاشورا و نوحه سرایی در محله های هر دو سوی بغداد (رصافه و کرخ)، به جز در شهادتگاه موسی بن جعفر جلوگیری کند».^۳

همچنین، در دوران مستعصم مردم شهر نیل - شهری شیعه نشین که در شمال شهر

۱. برگرفته از شرح حال «ابن اخت» در تلخیص مجمع الآداب، ۹۸/۵ (ج کاظم).

۲. زکریا قزوینی، مفید العلوم: ۳۱. بر پایه تحقیقات ما، با بهره گیری از دو کتاب مفید العلوم (ص ۵۴، ۴۴۷) و آثار البلاد و أخبار العباد (ص ۲۲۷، ۴۱۴) زکریا بن محمد قزوینی، شافعی بوده، در حالی که شرح حال او در هیچ یک از کتاب های طبقات شافعیه نیامده است.

۳. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۲۱۲.

شیعه‌نشین حله واقع شده، و از گذشته تا حال از نظر اداری تابع این شهر بوده است. رئیس پاسبانان شهر را در سال ۶۵۴ق کشتند. وی مردی پست و فرومایه بود که به زنان شهر حمله‌ور می‌شد و به آنان تجاوز می‌کرد. مردم شهر شکایت خود را از او نزد خلیفه مستعصم، و وزیر و صاحب دیوان او بردند، ولی «به آنان توجهی نشد». چون خبر کشته شدن رئیس پاسبانان به خلیفه رسید، او سیف‌الدین قلج، فرمانده نظامی ترک، را برای تنبیه آنان گسیل داشت. این فرمانده نظامی به آن شهر رفت و برای مردمی که به ناموسشان بی‌حرمتی شده بود، مجازات سنگین نازی‌مآبانه‌ای به اجرا درآورد:

وی جماعتی از مردم را دستگیر کرد، شماری از آنان را کشت، شماری را به دار آویخت، گروهی را دست و پا برید و خانه‌های بسیاری را به آتش کشید و اموال صاحبانش را چپاول کرد.^۱

پرسشی که در اینجا مطرح است، این است که چرا این سه تن - یعنی خلیفه مستعصم، ابن‌العلقمی وزیر و ابن‌الدوامی صاحب دیوان - در مورد مردم شهر نیل که به دختران و زنانشان از سوی رئیس پاسبانان تعرض شده بود، نتوانستند عادلانه رفتار کنند؟ حقیقت تلخ در پاسخ به این پرسش این است که سپاهیان گوش‌به‌فرمان هیچ‌یک از این سه تن نبودند و قدرت واقعی در دست دواتدار کوچک، فرمانده سپاه، و دیگر فرماندهان نظامی بود، و اینان برای مسئولان دولتی هیچ‌گونه ارزش و اعتباری قائل نبودند. حال از دکتر بیانی می‌پرسیم: چه کسی گفته است که اختلاف‌های فرقه‌ای تنها میان شیعیان و سنیان بوده است؟

در این باره گفتنی است که برخی از درگیری‌ها و اختلاف‌های شدید تنها در میان خود اهل سنت وجود داشت. برای مثال در سال ۵۹۶ق، اندکی پیش از حمله مغولان به فرماندهی هولاکو در سال ۶۵۶ق، شماری از حنبلیان به دلیل شافعی بودن بنیانگذار مسجدی در شهر مرو، آن مسجد را به آتش کشیدند.^۲ همچنین اندکی پیش از این رویداد، «حنبلیان، شیخ ابوالوفاء بن عقیل را که خود از بزرگان حنبلی بود، به دلیل رفت و آمد نزد ابوعلی ابن‌الولید، متکلم معتزلی، مجازات، و او را به اعتزال متهم کردند»؛ زیرا «آنان در نوشته‌های او مطالبی

۱. برای آگاهی از جزئیات این رویداد نک. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۲۵.

۲. ابن‌کنیر، البدایة والنهایة: ۲۸/۱۳-۲۹.

یافته بودند که از بزرگداشت معتزله و طلب آمرزش برای حلاج حکایت داشت»^۱. از این رو «او را کافر خواندند و ریختن خورش را روا، و کشتنش را مباح دانستند، و به ارتداد او حکم دادند»^۲. در این میان شریف ابوجعفر عبدالخالق بن ابی موسی هاشمی بغدادی، شیخ حنبلیان، نیز «ریختن خون ابوالوفاء را روا دانست، و او و یارانش به مباح بودن کشتن وی فتوا دادند»^۳. ابوالوفاء که خود از بزرگان حنبلی بود، در پی این حکم، خود را پنهان کرد، و با بیمناکی اوضاع را زیر نظر گرفت. این رویداد در میان صفوف حنبلیان فتنه‌ای به پا کرد که چهار سال به طول انجامید، به گونه‌ای که گزند آن دامن گروهی از خود حنبلیان را نیز گرفت.^۴

همچنین می‌بینیم که محمد برّوی، واعظ و فقیه شافعی، هم می‌گوید: اگر توانایی آن را داشتم از حنبلیان جزیه می‌ستاندم. و این بدان معنی است که از نظر او حنبلیان اساساً مسلمان نبودند، و از همین رو بود که حنبلیان علیه او به دسیسه‌چینی پرداختند؛ در رمضان سال ۵۶۷ق شب‌هنگام زنی نزد او فرستادند و او به این واعظ فقیه گفت:

من زنی ریسنده‌ام؛ پنبه‌ای ریسیدم و آن را فروختم و با پول آن این شیرینی را خریدم. دوست می‌دارم شیخ نیز از آن بخورد که حلال است. شیخ از شیرینی تناول کرد و زن برفت. آنگاه او به همراه همسر و فرزند کوچکشان نشستند و از آن شیرینی خوردند. چون بامداد فرا رسید هر سه تن مرده بودند.^۵

در همان دوران:

میان محمد بن موفق بن سعید خبوشانی، فقیه شافعی مصر، و حنبلیان و ابن صابونی و زین الدین ابن نجیه فتنه‌ای بر پا بود؛ او ایشان را کافر می‌خواند، و ایشان او را کافر می‌دانستند.^۶

مردمان بغداد در رویارویی با مغولان در سال ۶۵۶ق خالصانه به دفاع از شهر خود برخاستند، و در این دفاع مقدّس شیعه و سنی در کنار هم بودند. دشمنان این مدافعان بیش

۱. ابن رجب، الذیل علی طبقات الحنابلة: ۳۲۲/۱.

۲. ابن قدامة، تحریم النظر فی کتب الکلام: ۳۲.

۳. ابن رجب، همان: ۳۲۲/۱.

۴. ابن کثیر، البداية والنهاية: ۱۲۰/۱۲.

۵. سبط ابن الجوزی، مرآة الزمان: ۲۹۲/۸؛ سبکی، طبقات الشافعية الكبرى: ۳۹۰/۶؛ ذهبی، تاریخ الاسلام: ۲۹۸/۳۹؛ العبر:

۲۰۰/۴؛ صفدی، الوافی بالوفیات: ۲۱۴/۱؛ یافعی، مرآة الجنان: ۳۳۸/۳؛ ابن العماد، شذرات الذهب: ۲۲۴/۴؛ عینی، عقد

الجمان (العصر الأیوبی): ۱۰۰/۱.

۶. سبط ابن الجوزی، مرآة الزمان: ۴۱۴/۸؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة: ۱۱۵/۶. خبوشانی به سال ۵۸۷ق درگذشته است.

از هزاران تن بودند. رویدادهای این دفاع را نیز رشیدالدین همدانی یاد کرده است و در این میان مغولان هم در کشتار مردم عراق میان شیعه و سنی تفاوتی قائل نبودند. دکتر بیانی با استناد به گرایش‌های مذهبی به برخی از شخصیت‌های تاریخی تهمت‌هایی روا می‌دارد. ما ضمن آنکه از این دیدگاه دوری می‌جوییم، با توجه به اصلی که دکتر بیانی بدان گرایش دارد و بر گرایش‌های مذهبی شخصیت‌هایی که این رویدادها را رقم زده‌اند تأکید می‌ورزد، می‌گوییم: مستعصم بالله خلیفه عباسی سنی حنبلی بود. ابن فضل الله عمری گوید:

او محدثی سنی و نیکوسرشتی و الامقام بود و بر مذهب احمد [بن حنبل] فقه آموخت، و در آغاز در تمامی دیدگاه‌ها به احمد همانند بود.^۱

افزون بر این، دو تن از بلندپایه‌ترین فرماندهان سپاه عباسی، یعنی مجاهدالدین دواتدار کوچک که حنبلی بود^۲، و سلیمان‌شاه که شیعه نبود، به ناپودی باقی مانده سپاه خلافت عباسیان پرداختند. هنگامی که این دو خود را به هولاکو تسلیم کردند، هولاکو از آنان خواست باقی مانده سپاه و فرماندهان را گرد آورند تا او با آنان لشکری برای فتح سرزمین شام سامان دهد. این دو فرمانده - چه بسا برای نزدیکی به هولاکو و نجات خویش - فریب خوردند و هزاران تن از سپاهیان را به مغولان تسلیم کردند، و مغولان همه آنان و سرانجام دواتدار کوچک و سلیمان‌شاه را از دم تیغ گذراندند. رشیدالدین می‌گوید:

پنجشنبه غرة صفر ایشان (دواتدار کوچک و سلیمان‌شاه) هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را به شهر فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آرند تا به چریک مصر و شام برنشینند. لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند، خلقی بی اندازه به امید آنکه خلاص یابند؛ و ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کرده تمامت را بکشتند.^۳

در پی نبرد مزرفه^۴ در نهم محرم سال ۶۵۶ق، که در آن سپاه عباسیان شکست خورد،

۱. ابن فضل الله عمری، مسالك الأیصار: ۲۴۴/۲۴.

۲. از کارهای معروف او ساخت مدرسه مجاهدیه است که در سال ۶۳۷ق به اتمام رسید: «وی به رسم حنبلیان این مدرسه را بنیان نهاد و چیزی بر آن وقف نکرد» (ناشناخته، کتاب الحوادث: ۱۵۷).

۳. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۸۹۸/۲-۸۹۹.

۴. روستایی در سه فرسخی بغداد (باقرت، معجم البلدان: ۵۲۰/۴).

دواتدار کوچک جواهرات و اموال گرانبهایش را جمع کرد و با یک (یا چند) کشتی به خارج از بغداد گریخت؛ اما مغولان بر او یورش بردند و نگذاشتند او به هدفش برسد، و بر اموال و جواهرات او دست یافتند، و او از مرگ نجات یافت و به بغداد بازگشت.^۱ خلیفه مستعصم نیز در این میان خود در نابودی شماری از مردم غیر نظامی بغداد، که در پایتخت با مغولان می‌جنگیدند - و امروزه از آنان به عنوان نیروی مقاومت مردمی یاد می‌شود - مشارکت داشت؛ زیرا هنگامی که او خود را به مغولان تسلیم کرد و در برابر هولاکو ایستاد، هولاکو از او خواست تا آن جنگجویان شریف غیر نظامی را در اختیار او گذارد تا وی از آنان آمار گیرد. هنگامی که خلیفه رفت و آنان را فراخواند و ایشان به سخن او، که خلیفه‌شان بود، اطمینان کردند، همراه خلیفه رفتند تا خود را تسلیم مغولان کنند، و مغولان همه آنان را از دم تیغ گذراندند.

رشیدالدین فضل‌الله می‌گوید:

و بعد از آن با خلیفه گفت: بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم. خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه‌گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند و مغولان ایشان را به قتل می‌آوردند.^۲

آری، خلیفه و یاران بزرگ نظامی او، همچون دواتدار کوچک و سلیمان‌شاه، نه تنها برای رویارویی با سپاهیان مغول که در راه عراق بودند خود را آماده نکردند، بلکه به دلیل غفلت و کم‌تجربگی سیاسی، و نیز به امید نجات جان خویش، به هولاکو یاری کردند تا باقی‌مانده نیروی نظامی و مقاومت مردمی که در کوچه و خیابان و بر بالای دیوارهای شهر به دفاع مشغول بودند، نابود شوند.

حقیقتی که دکتر بیانی از آن غفلت کرده یا خود را نسبت بدان غافل نشان داده، این است که گروهی از زمامداران مسلمانان که هیچ رابطه‌ای با نصیرالدین طوسی و مذهب شیعه نداشتند، هولاکو را ترغیب کردند و برای وی هدایا و اموالی فرستادند، و حتی برخی از آنان به همراه سپاهیان خود به یاری او شتافتند و برادران دینی خود را در ایران و عراق و دیگر

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۷۰ (ج القاسمی): ۳۶۰/۴ (ج الکاظم).

۲. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۹۰۰/۲.

سرزمین‌ها کشتند. از جمله این افرادند:

الف- ملک صالح اسماعیل، فرزند بدرالدین لؤلؤ، حاکم موصل.^۱

مغولان با بدرالدین لؤلؤ اتابکی مکاتبه کردند و به او فرمان دادند که «نیازها و خواسته‌های آنان را در مورد تجهیزات جنگی فراهم آورد. او نیز خواسته‌ی ایشان را اجابت کرد» و اموال و هدایایی را به همراه فرزندش اسماعیل نزد مغولان فرستاد^۲، همچنان که «شماری از سپاهیان هم کمک‌هایی به او کردند»^۳.

ب- ابوبکر بن سعد سلغری، حاکم فارس، فرزندش سعد را به منظور عرض شادباش برای فتح قلاع اسماعیلیان نزد هولاکو فرستاد. او همچنین به هنگام حمله به بغداد، سپاهی به فرماندهی برادرزاده‌اش فراهم ساخت و آنان را نزد هولاکو فرستاد. افزون بر اینکه محمد، فرزند سعد، نیز در حمله به بغداد مشارکت داشت، و از خود چنان جدّیتی نشان داد که هولاکو را به ستودنش واداشت.^۴

ج- هنگامی که هولاکو رهسپار بغداد شد، علاءالدوله، اتابک یزد، ابوبکر بن حاجی خراسانی را- که یکی از افراد خاندان آل مظفر بود- به همراه ۳۰۰ تن برای پیوستن به او گسیل داشت.^۵ د- هنگامی که هولاکو راهی بغداد شد، اتابک تکلّه بن هزاراسف، از اتابکان لرستان، داوطلبانه به سوی او رفت و هولاکو او را به سپاه کیتبوقا نویان ملحق کرد.^۶

ه- بدرالدین مسعود، حاکم لرستان، نزد منکوقاآن رفت و او در جریان حمله مغولان به ایران بدرالدین را به سپاه هولاکو ملحق کرد.^۷

۱. ابن شداد، الأعلاق الخطیرة: ۳(۲)/۴۷۹.

۲. ابن واصل، مفرج الکروب: ۶/۲۱۵؛ یونینی، ذیل مرآة الزمان: ۸۸/۱؛ عینی، عقد الجمان (رویدادهای سال ۶۴۸ تا ۶۶۴ق): ۱۷۹.

۳. ابن العبری، تاریخ مختصر الدول: ۴۸۲.

۴. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ سلغریان فارس): ۱۴، ۱۸؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی: ۴۹۹/۶ (به نقل از مقاله «ممدوحین شیخ سعدی» از محمد قزوینی).

۵. باهلی خوافی، مجمل فصیحی: ۲/۲۹۳؛ حافظ ابرو، جغرافیا: ۱۹۷/۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین: ۱/۱۵۷؛ معین‌الدین یزدی، مواهب الهیه: ۸ب- ۹ر؛ محمود کتبی، تاریخ آل مظفر: ۴. علاءالدوله یکی از اتابکان یزد بود که پس از درگذشت پدرش در سال ۶۳۷ق حاکم یزد شد.

۶. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده: ۵۴۳؛ نظری، منتخب التواریخ معینی: ۴۱؛ بدلیسی، شرف‌نامه: ۷۳/۱؛ نیز نک.

شبانکاره‌ای، مجمع الأنساب: ۲۰۸.

۷. حمدالله مستوفی، همان: ۵۵۷.

و- افزون بر آنچه گفته شد، گروهی از زمامداران، اموال و دارایی‌های خود را به دربار منکوقآن فرستادند، و یا هنگامی که هولاکو به سوی ایران و عراق در حرکت بود، با هدایا و دارایی‌های خود نزد او شتافتند. از جمله ملک کامل، محمدبن شهاب‌الدین غازی ایوبی، حاکم میافارقین، که در سال ۶۵۴ ق «به خدمت هولاکو رسید، و هولاکو او را گرامی داشت، و او را امان داد و فرمانی بدو عطا کرد و وی به سرزمین خویش بازگشت»^۱، و در همان هنگام ملک مظفر پسر حاکم ماردین نیز نزد او رفت.^۲ همچنین در رمضان سال ۶۵۵ ق «ملک عزیز پسر ناصر صلاح‌الدین یوسف ثانی [ایوبی] حاکم حلب، ... همراه با هدایا و ارمغان‌های شاهوار نزد هولاکو رفت، و هولاکو برای او فرمان و پایزه صادر کرد»^۳؛ و افراد دیگری که در میان آنان حتی یک نفر شیعه‌مذهب هم به چشم نمی‌خورد.

گذشته از این، باید گفت نخستین کسی که مغولان را به قول خود به جنگ با ملحدان -یعنی پیروان مذهب اسماعیلی- برانگیخت، مردی قزوینی بود که در دستگاه حکومت رسماً به عنوان قاضی القضاات اشتغال داشت. او شمس‌الدین احمدبن ابی‌بکر قزوینی شافعی نام داشت، و به‌طور کلی، آنگونه که همشهری این قاضی، حمدالله مستوفی، می‌گوید: عموم مردم قزوین شافعی‌مذهب بودند، و تنها یک‌هزارم ساکنان این شهر را حنفیان تشکیل می‌دادند.^۴ همین قاضی القضاات همراه فرزندش رضی‌الدین محمد نزد منکوقآن رفت و او را برای حمله به قلمرو اسماعیلیان برانگیخت. این رویداد را در خبری طولانی منهای سراج جوزجانی، رشیدالدین همدانی، حمدالله مستوفی و دیگران آورده‌اند، و دکتر بیانی نیز آن را نقل کرده‌است.^۵

۱. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۲۵/۴۸؛ همو، العبر فی خبر من غیر: ۲۲۱/۵؛ همو، دول الاسلام: ۱۷۰/۲.

۲. ابن‌شداد، الأعلاق الخطیئة: ۳(۲)/۴۷۹.

۳. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۹۰۸/۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام: ۲۸/۴۸؛ همو، دول الاسلام: ۱۷۱/۲؛ همو، سیر أعلام النبلاء: ۱۸/۲۳؛ همو، العبر: ۲۲۱/۵ (در این اثر، ارسال هدایا از سوی ناصر صلاح‌الدین یوسف ثانی فرزند محمدبن غازی ایوبی، در سال ۶۵۴ ق ذکر شده است).

۴. نوایی، مقدمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی: یج؛ به نقل از ظفرنامه همین نویسنده (حمدالله مستوفی قزوینی).

۵. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۸۶۳/۲؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده: ۸۱۱. نیز نک. جوزجانی، طبقات ناصری: ۱۸۱/۲-۱۸۲؛ بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، ۲۳۶/۱-۲۳۷.

تاریخ‌نگاران در مورد ریشه‌های تعصب‌آمیز و جانبدارانه نقش این زمامداران مسلمان در دست یازیدن به جنایت در عراق و دیگر مناطق، خود را به نادانی زده‌اند.^۱ البته در این میان دکتر سعد الغامدی، پژوهشگر سعودی، در کتاب محققانه خود با عنوان سقوط الدولة العباسية ودور الشيعة بين الحقيقة والاتهام، نقش مهم این افراد را در ریختن خون برادران مسلمان خود مورد توجه قرار داده است و می‌گوید:

گناه بزرگ و خیانت سترگی که عناصر اسلامی، نه در درون بغداد بلکه از بیرون آن، و بیرون از قلمرو حکومت عباسیان - که سرزمینی کوچک‌تر از عراق کنونی و منطقه خوزستان را در برمی‌گرفت - مرتکب آن شده بودند، این بود که مسلمانان از میان همین محله‌ها فعالانه به همکاری با مغولان در حمله به بغداد برخاستند، و در کنار آنان به کارهای زشت و ناپسند دست یازیدند و در ریختن خون مسلمانان بغداد با مغولان همکاری کردند؛ همچنان که در جنایت‌های سهمگین و ددمشانه‌ای که مغولان علیه مسلمانان عراق و جزیره و شام مرتکب شدند، با ایشان همکاری کردند.^۲

با این حال، دکتر بیانی از این حاکمان هم‌پیمان مغولان و یاوران آنان هیچ‌گونه سخنی نمی‌گوید و در ادامه می‌افزاید:

در جریان حمله مغول به بغداد، ایرانیان ساکن عراق و دست‌اندرکاران حکومت، که تعدادشان کم نبود، دست به فعالیت‌هایی زده بودند، ولی دو شخصیت طراز اول شیعی مذهب، یکی ایرانی و دیگری عرب، مهم‌ترین نقش را ایفا کردند: یکی دانشمند و روحانی، خواجه نصیرالدین طوسی، و دیگری سیاسی و دیوانی، مؤیدالدین محمد بن العلقمی. ... خواجه که شیعه اثناعشری و ایرانی بود، برانداختن آل عباس را تکلیف شرعی و ملی خود می‌دانست، و چون زمان کار را فرارسیده می‌دید، پرده‌پوشی نیز نمی‌کرد.^۳

وی همچنین می‌گوید:

اگر خواجه نصیرالدین طوسی از بیرون مشغول عملیات خرابکارانه بر ضد دستگاه خلافت عباسی بود، ابن العلقمی به‌طور مستقیم، و از درون، راه ورود مغولان را هموار می‌ساخت.^۴

۱. درباره دیدگاه این تاریخ‌نگاران در کتاب إعادة كتابة التاريخ به تفصیل سخن گفته‌ایم.

۲. الغامدی، سقوط الدولة العباسية...: ۳۵۲.

۳. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۵/۱.

۴. همان: ۳۰۹/۱.

این سخنی نادرست است و از اعتبار علمی و دانشگاهی نویسنده آن می‌کاهد؛ زیرا قلم هر نویسنده‌ای دارای ارزش و اعتباری است و شایسته است که نویسنده خود آن را پاس بدارد، نه اینکه بر موج خواسته‌های نفسانی و تعصب‌های خود پیش رود، که اینگونه راه پیمودن و پیش رفتن جز گمنامی و دست کم گرفته شدن از سوی خوانندگان فرجامی ندارد.

تردیدی نیست که نویسنده فاضل ما در بیشترین مطالبی که در این باره نگاشته، از سخنان نادرست عباس اقبال آشتیانی - که ما پیشتر بدان پرداختیم - تأثیر پذیرفته است. من دکتر بیانی و دیگرانی را که با او هم عقیده‌اند به چالش می‌کشم و از ایشان می‌خواهم تنها یک نمونه بیاورند که مسلمانی سنی یا شیعه، و یا یک مسیحی، یا یهودی و یا صابئی از درون عراق با مغولان ارتباط برقرار کرده و آنان را برای حمله به عراق تحریک کرده باشد. البته در این میان آنچه را که تاریخ‌نگاران شامی / مصری گفته‌اند باید استثنا کرد؛ زیرا اینان کسانی هستند که به دروغ، ابن‌العلقمی را به برقراری ارتباط با مغولان متهم کرده‌اند، و این تهمت ناروا برخاسته از تعصب فرقه‌ای آنان بوده است؛ چه آنکه ایشان دست‌پورده این تیمیه و یا تأثیر پذیرفتگان از اندیشه اویند. دکتر مصطفی جواد این روایت را تهمتی دانسته «که تاریخ‌نگاران مصر و شام و پیشینیان عوام آن را به ابن‌العلقمی نسبت داده‌اند»^۱. او می‌افزاید: «از آن رو که ابن‌العلقمی شیعه بود چنین تهمتی را به او نسبت دادند، و اگر او شیعه نبود هیچ کس به او این تهمت را روا نمی‌داشت»^۲. پیشتر دیدگاه دکتر غامدی را نیز در این باره، که همانند دیدگاه دکتر مصطفی جواد است، ذکر کردیم.

اگر نویسنده فاضل ما نوشته رشیدالدین را - که روایتگر اصیل این رویدادهاست - می‌خواند، کافی بود تا از داوری‌های شتاب‌زده و نادرست همانند آنچه در کتابش به رشته تحریر درآورده، پرهیز کند. او درباره نصیرالدین طوسی به دو مأخذ استناد کرده است، که فاصله زمانی آنها از واقعه سرنگونی خلافت عباسی در سال ۶۵۶ق بسیار زیاد است. این دو اثر عبارتند از: حبيب السیر میرخواند (د. ۹۴۲ق)، و مجالس المؤمنین شوشتری (د. ۱۰۱۹ق).

۱. جواد، فی التراث العربی: ۵۸۹/۱.

۲. همو، «السلك الناظم»، بخش کاظمین: ۳۲۳/۲.

پسندیده نیست که دکتر بیانی منابع معاصر با رویدادها و یا نزدیک به آنها را رها کند و به منابع پسینی روی آورد.

شاید یکی از دلایلی که موجب شده دکتر بیانی چنین سخنی بگوید، این باشد که به القاب شماری از ایرانی تباران ساکن عراق، مانند تهرانی، زنجانی، دامغانی، و قمی برخورد کرده است. بار دیگر یادآوری می‌کنیم که به جز شهرهای کوچک و پراکنده‌ای چون قم و کاشان، و برخی از مناطق ری، سرتاسر ایران پیرو مذهب تسنن بوده‌اند و در این باره همین کافی است که بگوییم مردم شهر طوس در ایران، که آرامگاه امام هشتم شیعیان را در خود جای داده است، «زاترانش را آزار می‌دادند»^۱ و اگر شیعه بودند چنین نمی‌کردند.

همچنین گفتنی است که همزمان با نخستین موج برآمدن مغولان در عرصه سرزمین‌های اسلامی، می‌بینیم که ابوالخیر قزوینی طالقانی، «رهبر شافعیان قزوین»^۲ و یکی از استادان مدرسه نظامیه بغداد و از واعظان «مسجد جامع رسمی خلیفگان عباسی»^۳ که در قزوین بر منبر و عظمی نشست، روزی در پی دیده شدن مردی در میان درختان نزدیک شهر که گفته می‌شد شیعه است، چنان از جان خویش بیمناک می‌شود که تصمیم می‌گیرد شهر را ترک کند، و چون مردم شهر بر ماندن او پای فشردند، وی ماندن در شهر را به این شرط می‌پذیرد که نام ابوبکر و عمر را بر روی فلزی نقش کنند و آن را حرارت دهند تا سرخ شود و بر پیشانی گروهی از بزرگان شیعه داغ نهند، و مردم نیز چنین کردند. این بزرگان پس از آن از بیم رسوایی، دستار خویش را بر روی پیشانی آوردند و آنگونه که قزوینی می‌گوید: «آنان آمد و شد می‌کردند، در حالی که دستار بر دیدگان می‌کشیدند تا مردم آن داغ را نبینند»^۴.

ما در اینجا از آن رو این حکایت را آوردیم تا اشاره کنیم که اقدام ابوالخیر طالقانی بعدها سنت و روشی شد که بر پایه آن عمل می‌کردند؛ همچنان که یک بار در پی نزاع و درگیری

۱. ابن الأثیر، الکامل فی التاریخ: ۴۰۱/۹ (رویدادهای سال ۴۱۲ق).

۲. ذهبی، المختصر المحتاج الیه من تاریخ ابن الدبیتی: ۱۰۰.

۳. نعال بغدادی، مشیخة النعال البغدادی: ۱۱۷؛ نیز نک. کسانی، مدارس نظامیه...: ۱۵۱، ۱۶۹.

۴. زکریای قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد: ۴۰۲.

میان سنیان و شیعیان قزوین بر سر اینکه کدام مذهب برتر است، جرماغون، حاکم مغولی خراسان در زمان حکومت اوکدای پادشاه مغولان (حک. ۶۲۶-۶۳۹ق)، چنین کرد. حمدالله مستوفی می‌گوید:

امام رکن‌الدین زاکانی به خراسان رفت، پیش امیر جرماغون، و به دلایل و براهین معقول و منقول، اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغایی از آهن به نام امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب -رضی الله عنه- بساخت و حکمی بستد که آن بر آتش بر پیشانی روافض نهد، و کار مذهب اهل سنت به سعی او رونق و طراوت گرفت.^۱

تنها در دوران حکومت صفویان (حک. ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ق/۱۵۰۱-۱۷۳۵م) بود که ایران به‌طور گسترده به مذهب تشیع گروید. در این دوران مذهب شیعه امامیه به عنوان مذهب رسمی کشور شناخته شد، و به سخنی دیگر «مذهب امامیه در حضور همگنان پدیدار گشت»^۲؛ یا آنگونه که یکی از تاریخ‌نگاران نوشته است، آن هنگام «خطبه امامیه در دارالسلطنه تبریز خوانده شد»^۳، و در عین حال تاریخ‌نگاری دیگر، در حالی که از دوران حکومت شاه اسماعیل صفوی سخن می‌گوید، از آن با لحنی خصمانه اینگونه یاد می‌کند: «و مذهب مذموم شیعه شنیعه در قلمرو او شایع گشت»^۴.

اگر اتهام‌هایی را که عباس اقبال به ابن‌العقیمی وزیر نسبت داده، و در واقع سخنان پروفیسور ادوارد براون را تکرار کرده، بخوانیم، درمی‌یابیم که دکتر بیانی نیز همان اتهام‌های عباس اقبال را، که ما بیشتر بدان پرداختیم، تکرار کرده است.

در اینجا باید اتهام همدستی با مغولان را، که دکتر بیانی به نصیرالدین طوسی نسبت داده است، بازگو کنیم. یکی از منجمان، هولاکو را از حمله به بغداد برحذر داشت و گفت که این حمله به قتل خلیفه عباسی خواهد انجامید و پدیده‌های شگفت‌جوی در پی خواهد داشت:

اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب برنیاید؛ سیوم: باران نیارد؛

۱. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده: ۸۰۵.
۲. ناشناخته، مجمل التواریخ: گ ۱۱۴ر.
۳. حاجی خلیفه، تقویم التواریخ: گ ۷۰ر.
۴. راقم سمرقندی، تاریخ راقم: گ ۲۰۳.

چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آنکه پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند.^۱

رشیدالدین می‌افزاید:

بخشیان و امرا به اتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیرالدین محمد طوسی را طلب داشت و با وی کینگاج کرد. خواجه متوهم گشت و پنداشت که بر سبیل امتحان است. گفت: از این احوال هیچ‌یک حادث نشود. فرمود که پس چه باشد؟ گفت: آنکه به جای خلیفه هولاکو خان بود.^۲

خواجه آنگاه به این حدیث از پیامبر ص استشهاد می‌کند:

خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند، و با مرگ و زندگانی کسی ناپدید نشوند.^۳

دکتر عبدالمجید بدوی، استاد مصری دانشگاه، این سخن را چنین تفسیر می‌کند:

شاید این عبارت رشیدالدین: «خواجه متوهم گشت و پنداشت که بر سبیل امتحان است» بتواند تهمت را از خواجه دور کند؛ زیرا او در واقع به‌تازگی به خدمت هولاکو درآمده بود، و چه بسا می‌پنداشت که این نخستین امتحان برای آگاهی از حسن نیت او در برابر مغولان باشد. افزون بر اینکه ابن‌شاکر کتبی نیز درباره‌ی خواجه می‌گوید: «او برای مسلمانان، و به‌ویژه شیعیان و علویان و حکیمان و... سودمند بود، و به آنان نیکی می‌کرد، و کارهایشان را انجام می‌داد و از اوقافشان نگهداری و محافظت می‌کرد». و این پس از آن بود که وی از افراد بانفوذ دولت مغول شد. اگر این سخن ابن‌شاکر را نیز مد نظر قرار دهیم، در خواهیم یافت که دست کم دلیل نیرومندی بر سوء نیت خواجه نسبت به دستگاه خلافت و نیز برادران مسلمانان که با او در مذهب مخالف بودند، وجود نداشته است.^۴

سخن دکتر بدوی را نیز می‌توان با احتمال دیگری که از عبارت یادشده به دست می‌آید تأیید کرد؛ و آن این است که نصیرالدین بیمناک شد و پنداشت که پرسش هولاکو برای آزمودن او بوده است، چه آنکه در پی این ماجرا هولاکو به دلیل آنکه منجمان او را از حمله به بغداد ترسانده بودند، مجازات کرد. آقسرای در این باره می‌گوید:

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۸۹۲/۲.

۲. همانجا.

۳. آقسرای، مسامرة الأخبار: ۴۸. درباره‌ی حدیث «الشمس والقمر آیتان من آیات الله، لا ینخسفان لموت أحد ولا لحياته» نک. أحمد، المسند: ۷۶/۶؛ بخاری، الصحيح: ۲۴/۲؛ مسلم، الصحيح: ۲۷/۳؛ شیخ طوسی، الخلاف: ۶۷۸/۱، ۶۸۲؛ و...

۴. بدوی، التاریخ السیاسی والفکری للمذهب السنّی فی المشرق الإسلامی: ۲۷۰.

منجّمان که در دفع قمع خلیفه و منع لشکر از بغداد سخن رانده بود و نصیحت در تعصّب دینی تقدیم داشته، به خیانت موصوم کردند، و در شدّت آن ضراً و بأس به حکم یاسا قدم در راه عدم نهادند و به ثواب آخرت رسیدند.^۱

دکتر بیانی پیش از نگارش این فصل بر این باور بوده که شیعه در همدستی برای سرنگونی خلافت عباسی نقش اساسی داشته است، و همین باور او را گرفتار لغزش‌هایی کرده که ای کاش کتاب او از این لغزش‌ها در امان می‌بود. از جمله این لغزش‌ها این است که می‌گوید:

به هنگام رسیدن خبر ورود هولاکو به عراق عجم، و اردو زدن در همدان به منظور حمله به بغداد، علمای شیعه شهر حله که از معتبرترین روحانیان این فرقه به شمار می‌رفتند، چون سدیدالدین یوسف بن مطهر حلی، سید مجدالدین محمد بن حسن بن طاووس حلی، و فقیه شمس‌الدین محمد بن ابی‌العزّ تصمیم گرفتند که نزد هولاکو روند و او را به کاری که در پیش داشت، تشویق و با مغولان بیعت کنند.^۲

وی در پایان می‌گوید:

آشکار است که در عملیات حله، که از پایگاه‌های مهم تشیع آن زمان در عراق عرب به شمار می‌رفت، و شاگردان خواجه دست‌اندرکار آن بودند، خود وی گرداننده اصلی کار بوده است.^۳ دکتر بیانی خبر رفتن این هیئت از عالمان حلی نزد هولاکو را به ابن ابی‌الحدید نسبت داده، اما با کمال تأسف این نسبتی نارواست و قلم و شهرت ابن ابی‌الحدید محترم شمرده نشده است. بیانی خبر رفتن این هیئت را به نزد هولاکو و دیدار با او را به ابن ابی‌الحدید و شرح نهج البلاغه او نسبت داده است، و این اشتباه بزرگی است؛ زیرا این سخن هیچ ارتباطی با ابن ابی‌الحدید ندارد و او در شرح نهج البلاغه به هیچ‌گونه رو‌نه از هیئت علمای شهر حله و آنچه دکتر بیانی گفته سخنی به میان آورده، و نه از کسانی که او از ایشان نام برده یاد کرده است؛ این تنها یک دلیل ساده داشته است، و آن اینکه این هیئت در ماه محرّم سال ۶۵۶ ق در حومه شهر بغداد با هولاکو دیدار کرده‌اند، در حالی که ابن ابی‌الحدید شرح نهج البلاغه

۱. آقسرائی، مسامرة الأخبار: ۴۹.

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۸/۱.

۳. همان: ۳۰۹/۱.

خود را در اواخر صفر ۶۴۹ ق به پایان برده،^۱ و چگونه می توانسته از رویدادی سخن گوید که شش سال پس از نگارش کتاب رخ داده است؟!

اگر دکتر بیانی کتاب الحوادث را، ولو به صورت گذرا، مطالعه می کرد، درمی یافت که علمای شهر حله پس از شکست سپاه عباسیان در نبرد مزرفه، در نهم محرم سال ۶۵۶ ق، نزد هولاکو رفتند؛ افزون بر اینکه سربازان و افسرانی هم که وظیفه داشتند از شهر محافظت کنند، به شهرهای شام گریخته بودند و شهر مدافعی نداشت. از همین رو، علما نزد هولاکو رفتند و متعهد شدند مبالغ هنگفتی به او بپردازند، مشروط بر اینکه لشکر مغولان وارد شهر نشود، و هولاکو نیز این شرط را پذیرفت؛ به ویژه هنگامی که مردم شهر اعلام کردند که به «ایلیت» و پیروی از مغولان گردن نهاده اند، و در پی آن هولاکو یکی از فرماندهان لشکر خود را با تنی چند از سربازان روانه شهر کرد تا ببینند آیا مردم شهر در این تصمیم صادقند یا نه. مأموران مغولی نیز چون به شهر رسیدند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند «و مال فراوانی گرد آوردند و آن را به مأموران دادند تا نزد هولاکو ببرند»^۲.

اما در پاسخ به این سخن که نصیرالدین طوسی گرداننده اصلی و عقل برنامهریز اینگونه تحرکات بود، باید گفت که همانگونه که گفتیم، پس از آشفتگی اوضاع ایران در مناطق شرقی و مرکزی در پی حملات گسترده مغول، نصیرالدین طوسی از سال ۶۲۵ ق به قلاع اسماعیلیان مهاجرت کرد و به اقامت اجباری در این قلاع تن داد^۳؛ آنگاه با فروپاشی قلعه الموت به دست هولاکو در سال ۶۵۴ ق «نصیرالدین طوسی به دست هولاکو گرفتار شد، و در همراهی با او از خود هیچ اختیاری نداشت»^۴، افزون بر اینکه هولاکو نیز بنا به سفارش برادرش منکوقآن، که پیشتر بدان پرداختیم، او را مورد احترام قرار می داد.

۱. ابن ابی الجدید، شرح نهج البلاغه: ۳۴۹/۲۰؛ نیز نک. ابن کثیر، البداية والنهاية: ۲۱۲/۳۱.

۲. برای آگاهی بیشتر، نک. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۶۰؛ رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی):

۹۰۳-۸۹۶/۲؛ ابن العبری، تاریخ مختصر الدول: ۴۷۵.

۳. جلالی، مقدمه آداب المتعلمین طوسی: ۳۶.

۴. امین، اعیان الشیعة: ۴۱۶/۹.

نصیرالدین طوسی پس از ورود هولاکو به عراق در محرم سال ۶۵۶ ق و پس از آن در سال ۶۷۲ ق وارد عراق شد^۱، و پس از سقوط خلافت عباسی به حله رفت و با علمای شهر دیدار کرد، نه پیش از آن.

چنین به نظر می‌رسد که دکتر بیانی از همان آغاز تصمیم داشته است که شیعه را به توطئه علیه خلافت عباسی متهم کند، و این تهمتی است که جز راویان گوناگون و متعصب روایت شامی/مصری و برخی از خاورشناسان آن را تکرار نکرده‌اند.

ما با حفظ امانت می‌گوییم که در هیچ منبعی سخنی که نشان دهد شیعیان در آن روزگار از حکومت مستعصم به ستوه آمده بوده‌اند، نیامده است. شیعیان به مستعصم به عنوان خلیفه واقعی که امور مملکت را اداره می‌کرد می‌نگریستند، و حتی رضی‌الدین ابن طاووس، که یکی از عالمان و رهبران پرآوازه شیعیان امامیه بود و در منطقه‌ای نزدیک به دربار خلافت در بغداد اقامت داشت، برای هرگونه انجام وظیفه‌ای به منظور دور کردن شر مغولان از جهان اسلام که از سوی خلیفه عباسی بدو محول شود، اعلام آمادگی کرد.

در سال ۶۳۵ ق و در روزگار خلافت مستنصر، شماری از سپاهیان مغول برای حمله به بغداد حرکت کردند، و چون این خبر به مستنصر رسید، وی سپاهیان خود و لشکریانی که از نجده - از شهرهای شام - به بغداد رسیده بودند، و در مجموع پانزده هزار جنگجو می‌شدند، را گرد آورد و آنان را برای مقابله با سپاه مغول در نزدیکی خانقین گسیل داشت؛ اما آنان به کمین نیروهای مغول افتادند^۲ و شکست سختی خوردند.^۳

در این هنگام ابن طاووس - که شخصیت میانه‌روی بود و با دربار عباسی و عالمان روزگار خویش روابط نیکویی داشت - نامه‌ای به امیر قشتمرالدين نوشت که در خارج از بغداد، کنار سپاهیان آماده نبرد «و بیمناک از حمله سپاهیان مغول... و آشفته از خطری که

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۸۸/۵ (ج الکاظم).

۲. افزون بر کتاب الحوادث، فیومی در نثر الجمان (ک ۱۸۵ پ - ۱۸۶ ر) از جزئیات این نبرد و کمین نیروهای مغول سخن گفته است.

۳. برای آگاهی از جزئیات ورود مغولان به عراق در سال ۶۳۵ ق نک. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۱۳۷ - ۱۴۱. نویسنده در این کتاب برخی از فرماندهان سپاه اسلام را، که در این نبرد به شهادت رسیدند، نام می‌برد، و درباره شماری از همراهان آنان نیز چنین می‌گوید: «گروهی از افسران که ذکر آنان به طول می‌انجامد»؛ نیز نک. ابن العبری، تاریخ مختصر الدول: ۲۳۹؛ تاریخ الزمان: ۲۸۵.

حریم اسلام را تهدید می‌کرد» حضور داشت. وی در این نامه از او می‌خواهد که از خلیفه مستنصر درخواست کند تا به او اجازه دهد هیئتی را برای برقراری صلح با مغولان گسیل دارد. قشتمالدین در پاسخ به این نامه از پذیرش خواسته او عذر می‌خواهد. ابن طاووس آنگاه نزد کسی می‌رود که از او به عنوان دوست خود و عهده‌دار منصب استادی دربار یاد می‌کند، و او در آن زمان ابن‌العلقی بود. ابن طاووس از او می‌خواهد که از خلیفه اجازه گیرد تا وی همراه برادر، شخصی دیگر و مترجمی آشنا به زبان مغولی نزد مغولان رود و با آنان سخن گوید «تا شاید با گفتار، کردار و یا نیرنگی خداوند شرّ آنان را از این دیار دور سازد». ابن‌العلقی می‌گوید: «بیم آن داریم که حرمت دربار را بشکنید، و مغولان چنین پندارند که شما فرستاده مایید». با این حال از ابن طاووس می‌خواهد در جایگاه ویژه بنشیند و منتظر بماند؛ آنگاه می‌رود. و ابن طاووس احتمال می‌دهد که او قصد داشت در این باره با خلیفه سخن بگوید. و چون پس از مدتی بازمی‌گردد، با عذرخواهی از پذیرفته نشدن این درخواست به ابن طاووس می‌گوید:

هرگاه ضرورت یابد، به شما اجازه خواهیم داد؛ زیرا این گروه که به ما حمله کرده‌اند، سرکرده‌ای ندارند که شما نزد او روید و با او سخن گوئید. اینان گروه‌های پراکنده‌اند و حمله‌هایشان ناهماهنگ است.^۱

پس از آن، ابن طاووس از خلیفه درخواست می‌کند که به او اجازه دهد بغداد را ترک گوید و به زیارت ضریح امام رضا در شهر مشهد رود. این درخواست ابن طاووس از خلیفه، نشان می‌دهد که میان این دانشمند شیعی امامی و خلیفه عباسی سنی احترام متقابل وجود داشته است؛ خلیفه‌ای که بنا به گفته ابن فضل‌الله عمری:

هیچ هوادار شیعه‌ای را سربلند نمی‌کند، مگر آنکه او را خرد کند، و هیچ گوشه‌چشمی به بدعت‌گزاری نمی‌افکند، جز آنکه او را خوار دارد، و هیچ رافضی را بسیار نبیند، مگر آنکه او را بپراکند و پیوستگی‌اش را بگسلد و از هم دور گرداند.^۲

این احترام متقابل از آن روست که ابن طاووس بدون آگاهی خلیفه، بغداد را ترک

۱. ابن طاووس، کشف المحجّة لثمره المهجّة: ۱۴۶-۱۴۸.

۲. ابن فضل‌الله عمری، مسالك الأَبصار: ۲۴۳/۲۴.

نمی‌کند؛ افزون بر اینکه به گونه‌ای ناپیدا حکایت از آن دارد که پیشنهادش مبنی بر رفتن با هیئتی برای گفت‌وگو با مغولان همچنان به قوت خود باقی است.^۱

این موضع، موضعی بود که بزرگترین عالمان شیعه در آن زمان داشتند، و با موضع شیعیان در سال ۱۹۱۴ م. همانندی دارد. در این سال انگلیس وارد عراق شد و عراق که در آن دوران تحت اشغال دولت عثمانی بود، والیان و حاکمان خود را از میان بدترین افراد برمی‌گزید. بیشترینۀ این حاکمان علاقه زیادی به ریختن خون شیعه خاندان رسول خدا (ص) داشتند، و با استناد به فتوای علمای دولتی که شیعیان را مشرک و ریختن خون آنان را مباح می‌دانستند، دست به چنین جنایتهایی می‌زدند. در اینجا اشاره به عملکرد سلطان سلیم اول عثمانی (حک. ۱۵۱۲-۱۵۲۱م) برای یافتن دستاویزی به منظور برافروختن آتش جنگ با دولت صفویه بسنده است. وی شماری از شیعیانی را که در مناطق همجوار ایران پراکنده بودند به گونه‌ای پنهانی و محرمانه به بند می‌کشد و فرمان قتل همه آنان را صادر می‌کند. گفته می‌شود این شیعیان بیش از چهل هزار نفر بودند.^۲

اما هنگامی که نیروهای انگلیسی در سال ۱۹۱۴م وارد عراق شدند «شیعیان در آن زمان ظلم و ستمی را که ترکان عثمانی بر آنان روا می‌داشتند، نادیده گرفتند و مرجع بزرگ شیعیان به همکاری با ترکان و پشتیبانی از آنان فتوا داد، و علیه نیروهای بریتانیایی اعلام جهاد کرد»^۳. شیعیان، و در پیشاپیش آنان فقیهان شیعه، برای دفاع از «حریم اسلام» و دولت عثمانی سلاح برگرفتند و بی‌درنگ به میدان‌های نبرد شتافتند، و این در حالی بود که عالمان و شماری از شخصیت‌های وابسته به دولت عثمانی، در عراق، که از عثمانی‌ها حقوق ماهیانه دریافت می‌کردند، پنهان شدند و سپس در یکی از خانه‌های بغداد گرد هم آمدند و پیام‌هایی در تأیید انگلیس فرستادند و به نیروهای بریتانیایی کمک‌هایی ارائه کردند.^۴

۱. نک. ابن طاووس، کشف المحجّة لثمره المهجّة، ۱۴۶-۱۴۸.

۲. محمد فرید بک، تاریخ الدولة العلیة العثمانیة: ۱۸۹. محمد فرید بک، مصری و ترک تبار است. نیز نک. الشناوی، الدولة العثمانیة دولة مفتری علیها: ۴۱۵/۱. وی تنها به ذکر کشتار شیعیان بسنده کرده و گفته است: «کشتارهایی به وقوع پیوست که در آن بیشترینۀ ایشان کشته شدند»، ولی از شمار کشته‌شدگان سخن نگفته است؛ زیرا او در این کتاب از دولت عثمانی دفاع می‌کند.

۳. النفیسی، دور الشیعة فی تطوّر العراق السیاسی الحدیث: ۱۰۷.

۴. نک. العلوی، الشیعة والدولة القومیة: ۶۲-۶۳؛ نظمی، الجذور السیاسیة والفکریة...: ۱۱۰-۱۱۱، به نقل از سند محرمانه‌ای از بریتانیا.

هنگامی هم که نیروهای روسیه و بریتانیا بخش‌هایی از شمال و جنوب ایران را به اشغال خود درآورده بودند، مجتهدان عتبات مقدّس، همگی بر ضرورت دفاع از اسلام اتفاق نظر داشتند و با صدور فتوا مسلمانان را به از خودگذشتگی برای بیرون راندن نیروهای ایتالیا و نیروهای انگلو- روسی از طرابلس غربی (پایتخت لیبی) و ایران فراخواندند.^۱

در سال ۶۵۶ ق، هنگامی که هولاکو به بغداد یورش برد، مقاومت مردمی که در برابر این حمله ایستادگی کرد، همه مردم بغداد، اعم از شیعه و سنی را دربرمی‌گرفت، همچنان که مغولان در حمله به عراق هم شیعیان و هم سنیان را به قتل می‌رساندند، تا جایی که ذهبی با آن گرایش اموی و مخالفت سرسختانه‌ای که با شیعه خاندان رسول خداص دارد و شیعیان را رافضه می‌خواند، می‌گوید: «رافضیان و سنیان و مردمانی بی‌شمار از دم تیغ گذشتند»^۲.

در میان کشته‌شدگان، برخی از شخصیت‌های بزرگ علوی نیز بودند. در اینجا به شماری از کسانی که به دست مغولان به بند کشیده شدند و جان باختند اشاره می‌کنیم:

- علی بن النّسّابة، نقیب طالبیان؛

- تقی‌الدین موسوی، نقیب آستان موسی کاظم^۳؛

- شرف‌الدین (ابوالفضل) محمدبن طاووس علوی^۳؛

- نقیب علی بن نقیب حسن بن مختار؛

- عمر بن جلال عبدالله بن مختار علوی، حاجب باب‌المراتب^۴؛

- بهاء‌الدین داود بن مختار علوی^۵؛

افزون بر این افراد، نقیب علویان نیز در همان کشتی‌ای به قتل رسید که دواتدار کوچک سعی داشت با آن از بغداد بگریزد.^۶ همچنین آستان امامان شیعه، امام موسی کاظم^۷ و نواده

۱. نقّاش، شیعة العراق: ۱۱۱-۱۱۲.

۲. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳۷/۴۸. ابن‌تغری بردی که عادت دارد از ذهبی نقل کند، این سخن را در النجوم الزاهرة (ج ۷، ص ۵۰) و نیز در مورد اللطافة (ص ۲۳۵) می‌آورد.

۳. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳۰۹/۴۸-۳۱۰؛ همو، سیر أعلام النبلاء: ۳۲۳/۲۳؛ اشرف غسانی، العسجد المسبوك: ۶۳۷، ۶۳۹. افزوده میان پرانتز از اشرف غسانی است.

۴. اشرف غسانی، همان: ۶۳۷، ۶۳۹.

۵. جواد، «طیور الفتوة وأثرها فی الأدب»، مجله کویته العربی، ش ۱۱۴، مه ۱۹۶۸م.

۶. ناشناخته، «کیفیه واقعة بغداد»: ۷۸۴/۳.

او امام جواد^ع در کاظمین عراق به آتش کشیده شد.^۱

دکتر بیانی حتی هنگام یادکردن از حسام‌الدین خلیل‌بن بدر^۲، از شورشیان بر خلافت مستعصم، او را به شیعه نسبت می‌دهد و می‌گوید: «و احتمالاً شیعه‌مذهب بود»^۳، در حالی که این شورشی هیچ ارتباطی با شیعه نداشت. افزون بر اینکه دکتر بیانی اشتباه دیگری نیز مرتکب شده و آن جایی است که می‌گوید: این جریان هنگامی روی داد که هولاکو به فرمان برادرش منکوقاآن برای نبرد با راهزنان لر و کرد حرکت کرده بود.

در حقیقت، آنگونه که نویسنده کتاب الحوادث می‌گوید^۴ و ذهبی نیز سخن تاریخ‌نگاران بغدادی را در این باره تکرار می‌کند،^۵ شورش خلیل‌بن بدر در سال ۶۴۲ ق به وقوع پیوسته، یا آنگونه که رشیدالدین می‌نویسد این واقعه در سال ۶۴۸ ق روی داده است،^۶ یعنی پیش از آنکه منکوقاآن به برادرش هولاکو مأموریت دهد که به عراق و شام حمله کند؛ این مأموریت در سال ۶۵۰ ق آغاز شده است.

به نظر می‌رسد که منشأ این گمانه‌زنی نادرست دکتر بیانی، این گفتار بناکتی باشد:

با جمعی مغولان کنگاچ کرده به خولنجان رفت، از نواحی نجف، و بر جماعتی از اتباع سلیمان‌شاه زد و قتل و غارت کرد.^۷

دکتر بیانی باید وجود تصحیف در این عبارت را احتمال می‌داد؛ زیرا اینکه گفته شود خولنجان از توابع شهر نجف در عراق است، نامعقول به نظر می‌رسد، و این شهر در نزدیکی کرمانشاه^۸، و یا در خوزستان^۹ واقع شده، و بنا بر این واژه نجف در عبارت یادشده تصحیف

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۹۰۱/۲.

۲. شرح حال او در کتاب الحوادث (ص ۲۲۹) اینچنین آمده است: «او جامعه قلندریه به تن می‌کرد و خود را از یاران احمد رفاعی می‌خواند، و اباحی‌گری می‌نمود، و گروهی انبوه گرد خود جمع آورده بود. او شراب می‌نوشید و بنگ و حشیش نشنگی آور می‌خورد».

۳. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۳/۱.

۴. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۲۲۹.

۵. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۱۱۷/۴۷.

۶. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۷۵۹/۲.

۷. بناکتی، روضة اولی الألباب: ۲۳۱؛ ترجمه عربی: ۲۱۶. (این مطلب عیناً در جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ج ۲، ص ۷۵۹ آمده است. مترجم)

۸. نک. ابن الأثیر، الكامل فی التاریخ: ۴۶۴/۹.

۹. نک. اعتماد السلطنه، مرآة البلدان: ۲۰۹۱/۴.

نام مکانی در آن منطقه به نام «لحف» است، که هیچ ارتباطی با نجف اشرف ندارد. یاقوت درباره این نام می‌گوید:

لحف (به کسر اول و سکون دوم، و لحف الجبل: کوهپایه، دامنه کوه): ناحیه‌ای معروف از نواحی بغداد، و این نام بدان روست که در دامنه کوه‌های همدان و نهاوند واقع شده، و آن نواحی که لحف در پایین آن قرار گرفته در کنار عراق واقع شده است، و بندنیچین و غیر آن از جمله آن نواحی است که در آن چندین دژ مستحکم قرار دارد.^۱

تاریخ‌نگاران بغدادی می‌گویند که این خلیل‌بن بدر را «شمار کثیری از مغولان و غیر ایشان در شورش همراهی کردند و عازم نواحی لحف شدند و به قتل و غارت گروهی از رعایای سلیمان شاه پرداختند»^۲. بنابر این، شورشی یادشده، بر خلاف نظر دکتر بیانی، نه شیعه بود، و نه از اهالی نجف اشرف.

دکتر بیانی حتی ابن‌ابی‌الحدید را نیز به شیعه نسبت می‌دهد؛ چرا که او کتاب شرح نهج‌البلاغه خود را برای ابن‌العَلَمی وزیر نوشته و بدو هدیه داده است. او می‌گوید: «عزالدین بن ابی‌الحدید شاید که شیعه بوده باشد»^۳. این در حالی است که معروف است ابن‌ابی‌الحدید از نظر اعتقادی معتزلی و از نظر فقهی شافعی بوده است، و تاریخ‌نگاران اهل سنت بر معتزلی بودن او تصریح کرده‌اند. اشرف غسانی می‌گوید: «او شافعی مذهب و در اصول اعتقادی بر مذهب معتزله بود»^۴. ذهبی، صفدی، و ابن‌شاکر هم تنها به گفتن اینکه او معتزلی بود بسنده کرده‌اند،^۵ ولی ابن‌کثیر او را «شیعی معتزلی» خوانده^۶ و افزوده است: «او نزد ابن‌العَلَمی وزیر از احترام برخوردار بود؛ چرا که آن دو در تشیع و ادب و فضیلت با هم برابری و نزدیکی و همانندی داشتند»^۷. شاید آنچه موجب شده ابن‌کثیر درباره این دو نفر چنین دیدگاه و سخنی عرضه کند، این باشد که ابن‌العَلَمی و ابن‌ابی‌الحدید، هر دو، به

۱. یاقوت حموی، معجم البلدان: ۳۵۳/۴. بندنیچین شهری است که نام کنونی آن مندلی است و از توابع استان دیالی به شمار می‌رود.

۲. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۲۲۹. سلیمان‌شاه یکی از فرماندهان سپاه عباسی بود.

۳. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۱/۳۱۰.

۴. اشرف غسانی، المسجد المسبوك: ۶۴۲.

۵. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۲۰۳/۴۸؛ صفدی، الوافی بالوفیات: ۴۶/۱۸؛ ابن‌شاکر، فوات الوفیات: ۶۰۹/۱.

۶. ابن‌کثیر، البداية والنهاية: ۲۱۲/۱۳.

۷. همان: ۲۳۳/۳.

دوستی امام علیؑ شهرت داشته‌اند؛ به‌ویژه آنکه این‌کثیر از مریدان ابن تیمیه است و معروف است که ابن تیمیه نسبت به امام علیؑ و دوستان او کینه و نفرت به دل داشت.

افزون بر این، سخن دکتر بیانی آنجا که می‌گوید:

هولاکوخان قبل از شروع رسمی جنگ، دست به اقدامی آزمایشی زد و در سال ۶۴۷ قمری یک گروه پیشتاز پانزده‌هزارنفری را به بغداد فرستاده بود که از دو طریق همدان و خانقین شهر را محاصره کردند و تا دجیل پیش راندند.^۱

سخن نادرستی است؛ زیرا هولاکو مأموریت ویژه خود را برای حمله به ایران و عراق در سال ۶۵۰ ق آغاز کرد، و این مأموریت به فرمان برادرش منکوقآن در پی جلوس وی بر تخت شاهی در سال ۶۴۹ ق بوده است.

از دیگر لغزش‌های آشکار دکتر بیانی، این است که او ماجراجویانه و بدون اندیشه سخنی می‌گوید و شتابان از آن می‌گذرد تا نتیجه دلخواه خود را بگیرد، برای نمونه می‌گوید: «ابن‌العلقمی و یارانش که بسیاری از آنان ایرانی بودند»^۲. وی در این سخن از این شاخه بدان شاخه پریده، بی‌آنکه بگوید آن را کجا دیده است. ما اندکی پس از این به بحث پیرامون این سخن به‌طور کامل خواهیم پرداخت.

ابن‌العلقمی عربی از قبیله عربی بنی‌اسد، از شهر نیل، از توابع شهر حله در استان بابل عراق بود. او وزیری وفادار برای خلیفگان عباسی به شمار می‌رفت و حتی یک یار و یاور ایرانی هم نداشت، چه رسد به یاران. وی هنگامی به خلیفه مستعصم پیشنهاد داد که با هولاکو گفت‌وگو و مذاکره کند و هدایایی برای او پیش از حرکتش به سوی بغداد ارسال کند که هولاکو در همدان بود، و او این پیشنهاد را از جانب خود مطرح کرد، و حتی یک ایرانی نیز در کنار او نبود. دکتر بیانی این سخن را با این تصوّر گفته است که همه ایرانیان پس از ورود اسلام به ایران شیعه بوده‌اند، و منظورش این است که بگوید شیعیان ایرانی و عراقی در کنار لشکریان مغول بوده‌اند؛ زیرا شیعه - به گفته او - «معتقد به مماشات و قبول حاکمیت مغول»^۳ بود؛ حال آنکه

۱. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۰۴/۱.

۲. همان: ۳۱۹/۱.

۳. همانجا.

در حقیقت شیعیان همچون سنیان در برابر مغولان ضعیف و ناتوان بودند و خلیفه‌ای بی‌مبالات بر آنان حکم می‌راند که خود را به پرنده‌بازی، شکار و گوش دادن به آواز زنان و مردان خنیاگر سرگرم کرده بود، و در رسیدگی به امور سپاهیان سهل‌انگاری می‌کرد و دستمزد ایشان را چنان کاسته بود که برخی از آنان به گدایی در کنار مساجد جامع روی آورده بودند.^۱ در اینجا یادآوری می‌کنیم که ایران در آن روزگاران بر مذهب اهل سنت بود، و پس از گذشت دویست و چهل و یک سال از ورود مغولان به بغداد، مذهب شیعه جایگزین مذهب اهل سنت شد. ما با استناد به منابع می‌گوییم که دکتر بیانی حتی از یک نفر ایرانی که با ابن‌العقیمی همراه بوده باشد نام نبرده است، و مسلماً نمی‌تواند نام ببرد. مردم ایران در آن روزگار از ظلم و ستم مغولان، که بخش‌های زیادی از سرزمینشان را به اشغال درآورده بودند، رنج می‌بردند و دولت یکپارچه‌ای نداشتند، و کشور به صورت ملوک‌الطوایفی، که تابع حکومت مغولان بود، اداره می‌شد، تا جایی که اگر میان آنان -حتی میان افراد یک خاندان- درگیری و اختلافی پیش می‌آمد، برای حلّ و فصل آن نزد مغولان می‌رفتند، و هنگامی که مغولان به بخش‌هایی از ایران و عراق حمله می‌کردند، به همکاری با ایشان می‌شتافتند و مال و سپاه در اختیارشان می‌نهادند.

در حقیقت، تنها دو ایرانی تبار بودند که به هنگام حضور سپاه مغول در بغداد، به اقدامی خراب‌کارانه دست زدند. یکی از این دو شهاب‌الدین زنجانی، قاضی القضاة شافعی دربار خلیفه مستعصم و از استادان بزرگ فقه شافعی، و دیگری عبداللّه بن عبدالجلیل طهرانی^۲، از استادان فقه حنفی در بغداد بود. این دو، کشتاری به راه انداختند که در آن شماری از فقیهان که با ایشان اختلاف نظر داشتند به دست مغولان سپرده شدند، و مغولان آنان را از دم تیغ گذراندند.

ابن الفوطی حنبلی در شرح حال طهرانی می‌گوید:

او بر اهل عناد و فساد سخت می‌گرفت و به تدریس در مدرسه بشیریه اشتغال داشت. وی فقیه و به ایام مردمان آگاه، و کسی بود که به همراه شهاب‌الدین زنجانی، فقیهان را به سوی باب سور و

۱. جزئیات این مطلب و منابع آن در جای‌جای کتاب نگارنده با عنوان إعادة كتابة التاريخ آمده است.

۲. در کتاب المحادث (ص ۳۹۶) از او اینگونه یاد شده است: «قاضی فخرالدین عبداللّه بن عبدالجلیل طهرانی رازی حنفی...».

اردوگاه هولاکو بیرون راند تا به دست او کشته شوند.^۱

دکتر بیانی درباره رویدادهایی که در پی نامه تهدیدآمیز هولاکو به خلیفه مستعصم به وقوع پیوست می‌گوید: سیاستمداران پیرامون خلیفه دو دسته بودند؛ گروهی شیعی ایرانی که به سازش با مغولان فرامی‌خواندند و گروهی سنی ترک که از جنگ با آنان سخن می‌راندند. ای کاش دکتر بیانی قلم و آوازه خود به عنوان پژوهشگر را، از این سخن دروغین و سراسر بی‌پایه و اساس که در هیچ منبع تاریخی‌ای نیامده، مصون نگاه می‌داشت. باید این سخن دکتر بیانی را - که برای آن در پانویس کتاب هیچ منبعی ذکر نشده است - بخوانیم:

به دنبال رسیدن این نامه (نامه هولاکو به خلیفه) که سرآغاز اتمام حجت رسمی مغولان با حکومت بغداد بود، اختلافات عمیق و سابقه‌دار گردانندگان حکومت، بر سر دست یازیدن به جنگ یا مصالحه و قبول تابعیت به‌طور کامل، بر ملا شد: گروه معتقد به مماشات و قبول حاکمیت مغول، ابن‌العلقمی و یارانش که بسیاری از آنان ایرانی بودند، و شیعیان و شاید شخص خلیفه بود که تحت تأثیر وزیر خود قرار داشت؛ و گروه معتقد به جنگ، دواتدار کبیر و دواتدار صغیر و به‌طور کلی فرماندهان سپاه و سنیان و ترکان دست‌اندر کار بودند. اکنون زمان تسویه حساب‌ها و انتقام‌جویی‌ها بین دیوانیان و سپاهیان، یا بین شیعیان و سنیان و سرانجام ترک و تاجیک فرارسیده بود.^۲

با این توانایی در خیال‌پردازی بهتر نبود دکتر بیانی رمانی تاریخی مبتنی بر تخیلات خود می‌نگاشت؟

دکتر بیانی می‌گوید پیرامون ابن‌العلقمی را ایرانیان شیعه گرفته بودند، و این تهمت و سخنی است که به هیچ روی مبنای تاریخی ندارد. او می‌گوید شیعه در اندیشه مماشات با مغولان بود، و این نیز تهمتی است که اثری از آن در تاریخ دیده نمی‌شود. چنین به نظر می‌رسد که او این سخن را از آن رو گفته است که اعتقاد راسخ داشته که هیئت عالمان شیعه‌ای که از شهر حله به دیدار هولاکو رفتند، زمانی به این دیدار شتافتند که هولاکو در

۱. ابن‌الفوطی، تلخیص مجمع‌الآداب: ۱۹۵/(۳)۴ (چ جواد): ۳۸/۳ (چ کاظم).

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۱۹/۱.

همدان بود، و او را برای حمله به بغداد تشویق کردند (هولاکو در تاریخ ۱۲ رجب ۶۵۵ق به همدان رسیده بود).^۱

علت این تهمت از سوی دکتر بیانی این است که او پیش از نگارش کتابش تصمیم گرفته است که آن را بر پایه دیدگاه‌های نادرست بنگارد. سخن درست آن است که هیئت عالمان شهر حله پس از شکست سپاه عباسیان در برابر مغولان در ۹ محرم سال ۶۵۶ق، در نزدیکی بغداد به دیدار هولاکو رفتند، و آن هنگامی بود که نیروهای نظامی که وظیفه حراست از این شهر را برعهده داشتند، گریخته بودند. این هیئت برای گفت‌وگو با هولاکو درباره خودداری از حمله به حله و مناطق پیرامون آن در برابر دریافت مبالغی هنگفت به دیدار هولاکو رفتند، و هولاکو با این پیشنهاد موافقت کرد.

از سخن علامه حلی چنین استفاده می‌شود که دیدار این هیئت با هولاکو - که در نزدیکی بغداد (و نه همدان) روی داد^۲ - در فاصله زمانی میان محاصره بغداد از طرف شرق (رصافه) در ۱۱ محرم ۶۵۶ق، و تاریخ کشته شدن خلیفه مستعصم در ۱۴ صفر ۶۵۶ق بوده است.^۳ بنا بر این ترتیب رویدادها اینگونه است:

- در ۱۲ رجب ۶۵۵ق هولاکو به همدان می‌رسد؛

- در فاصله زمانی میان ۱۱ محرم ۶۵۶ق و ۱۴ صفر همین سال، هیئت عالمان شهر حله در نزدیکی‌های بغداد، نه در همدان، با هولاکو دیدار می‌کنند.

آشکار است که دکتر بیانی جامع التواریخ و کتاب الحوادث را به دقت مطالعه نکرده است؛ زیرا این رویدادها در این دو اثر به گونه‌ای کاملاً روشن بیان شده است.

در اینجا صورت درست رویدادها را به نقل از رشیدالدین بیان می‌کنیم. ابن‌العلقمی در پاسخ به پرسش خلیفه درباره راهی که بتوان هولاکو را - که در آن هنگام در همدان بود - از حمله بازداشت، پیشنهاد می‌دهد پیش از آنکه او به دروازه‌های بغداد برسد هدایایی برای او فرستاده و با او مذاکره شود. رشیدالدین می‌گوید:

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۸۸۳/۲.

۲. حلی، کشف الیقین: ۸۲.

۳. رشیدالدین همدانی، همان: ۹۰۲-۹۰۰/۲.

رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند، و او بر منتها بر رای خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت: مقتضای رای در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم به بذل مال باز باید مالید، چه جمع خزاین و دفاین جهت وقایت عرض و سلامت نفس کنند؛ از نفایس اموال یک هزار خروار بار و یک هزار سر شتر گزیده، و یک هزار اسب تازی به آلت و ساز ترتیب باید کرد، و جهت شهزادگان و امرا به قدر مرتبه هر یک هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی و داهی فرستاد و عذر خواستن و سگه و خطبه به نام او قبول کردن.

خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و به اتمام آن اشارت فرمود. مجاهدالدین ایبک که او را دواتدار کوچک گفتندی، به سبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود، به اتفاق دیگر امرا و رنود بغداد به خدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را به نزد هولاکو خان مشکور گرداند و ما لشکریان را در بلا و محنت اندازد. ما نیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم. خلیفه بدان سخن ارسال حمل فرو گذاشت.^۱

بنا بر این، آنگونه که دکتر بیانی این عبارات را فهمیده و گفته است که دواتدار کوچک به جنگ فرا خواند، برداشت نادرستی است؛ زیرا دواتدار به جلوگیری از دیدار این هیئت با هولاکو فراخوانده و افزوده است که اموال و هدایایی را که اعضای این هیئت دولتی و مأمور خلیفه با خود می‌برند، خواهیم گرفت و حاملان این هدایا و اموال را مجازات سختی خواهیم کرد. از این رو باید گفت: آیا آنگونه که دکتر بیانی می‌خواهد در ذهن و ضمیر خوانندگان جای دهد، تهدید به سرقت و راهزنی که دواتدار و همراهانش از آن سخن گفتند، پذیرش جنگ برای مقابله با حمله سپاهیان مغول نامیده می‌شود؟!

افزون بر این، سخن دکتر بیانی که «ابن العلقمی و یارانش که بسیاری از آنان ایرانی بودند»^۲ و شیعه، سخنی است که نه در کتاب رشیدالدین به چشم می‌خورد، و نه در آثار دیگر تاریخ‌نگارانی که در زمان وقوع این رویدادها و یا نزدیک به آن زمان می‌زیسته‌اند. از این رو با تأسف باید گفت که این سخن صرفاً برخاسته از خیال نویسنده است. حتی گفتنی است که جایگاه ابن العلقمی در برابر مراکز قدرت در دربار عباسی جایگاه

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۲/ ۸۸۶-۸۸۷.

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۱۹/۱.

ضعیفی بوده است؛ زیرا وی نیروی نظامی در اختیار نداشت، و موقعیت وی در دوران اداره امور از سوی او رفته‌رفته ضعیف می‌شد و نیروهای در اختیار او از ترکانی بودند که حامی و پشتیبان او به شمار نمی‌رفتند، و هنگامی که روابط میان ابن‌العقیمی و دواتدار کوچک تیره شد، این افراد ابن‌العقیمی را رها کردند و به همتایان ترک خود، که با دواتدار بودند، پیوستند.^۱ افزون بر این، دواتدار کوچک از ملاقات با ابن‌العقیمی سر باز می‌زد،^۲ تا جایی که برای مثال، صاحب‌دیوان ابن‌دامغانی حنفی «بدون رایزنی با وزیر، نواب مناطق را برمی‌گزید»^۳. همچنین از آنجا که دانسته شده بود که خلیفه پرنده‌باز است، یکی از کارگران کوره‌های آجرپزی، به نام ابن‌درنوس، به دلیل آشنایی با انواع پرنده‌گان و چگونگی بازی با آنها، چنان جایگاه رفیعی می‌یابد که به عنوان مشاور اول در امور دولت برگزیده، و سپس «یکی از نزدیکان خلیفه می‌شود، به گونه‌ای که وزیر با او نامه‌نگاری و رایزنی می‌کند و در کارها نظر او را ملاک قرار می‌دهد»^۴. حتی درباره او گفته‌اند که عراق را او اداره می‌کرد.^۵

در تحلیل روانشناختی خلیفه، که به خوش‌گذرانی و پرنده‌بازی و سرگرمی با ساز و آواز معروف بود و دکتر بیانی نیز در کتابش این موضوع را یاد کرده است، می‌گوییم که خلیفه از نفوذ پایدار دواتدار کوچک، که نیروی نظامی را در اختیار داشت، بیمناک بود، و در آن دوران این دواتدار کوچک بود که حاکم واقعی عراق به شمار می‌رفت، نه مستعصم؛ چرا که اگر نظر او با نظر وزیر و یا هر یک از مسئولان دولتی، و حتی با نظر خود خلیفه، در تعارض بود، این نظر دواتدار بود که به اجرا درمی‌آمد.^۶

از آنجا که خلیفه شخصیتی ضعیف داشت، در آن واحد خود را با دو چالش بزرگ روبرو می‌دید: تهدید هولاکو و تهدید دواتدار کوچک؛ او برای اینکه بیمناک به نظر نرسد،

۱. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۴۷.

۲. اشرف غسانی، العسجد المسبوك: ۶۳۳.

۳. ابن‌الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۴(۳)/۹۹، شرح حال ۱۹۷۱ (چ جواد).

۴. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۴۴۳.

۵. همان: ۴۵۹.

۶. همچنان که به هنگام نزدیک شدن لشکر مغولان به بغداد، خلیفه فرمان داد مرشد الشرابی به عنوان فرمانده کل سپاه منصوب شود، ولی این فرمان به اجرا درنیامد؛ زیرا دواتدار کوچک و دیگر فرماندهان سپاه از گردن نهادن به فرمان او خودداری کردند (نک. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۵۰؛ اشرف غسانی، همان: ۶۲۶).

از عوامل قدرت نزد خود سخن می‌گفت و یکی از سازوکارهای شناخته‌شده دفاع (Defence mechanism) را به کار می‌گرفت، تا اینگونه ترس و بیم را از خود دور کند. او در همین راستا از اطرافیان خود می‌خواست که نترسند و چنین ادعا می‌کرد که برای حمایت از آنان، سپاه در اختیار اوست، و اگر ضرورت یابد از یاری پادشاهان روی زمین، که چونان سپاهیان اویند، بهره خواهد برد و این پادشاهان به خواسته او پاسخ مثبت خواهند داد. چون او در درون خویش بیمناک بود، از ترس به خود می‌لرزید و برای غلبه بر این ترس در جان و دل خود چنین می‌پنداشت که با منکوقاآن و برادرش هولاکو پیوند دوستی دارد، و آن دو نیز ناگزیر با او احساس دوستی و محبت دارند. او از سازوکار انکار، یا نفی واقعیت (Disavowal mechanism)^۱ بهره می‌گرفت و اینگونه می‌انگاشت که نامه‌ای که فرستادگان برایش آورده بودند و گفته بودند از جانب هولاکوست، نامه‌ای دروغین بوده است، و این پندار به جایی رسید که می‌گفت: «بغداد پایتخت ماست و تا زمانی که ما به آنان اجازه ندهیم وارد آن نخواهند شد»^۲.

در این باره، سخن را با گفتار رشیدالدین کامل می‌کنیم آنجا که می‌گوید:

خلیفه... از سر تهوّر و غرور پیش دستور فرستاد که از قضای مستقبل مترس و افسانه مگو، چه میان من و هولاکو و برادرش منگکه‌قاآن [= منکوقاآن] دوستی و یگانگی است، نه دشمنی و بیگانگی؛ چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان نیز دوست و هواخواه من باشند. همانا پیغام رسولان دروغ است، و اگر چنانکه برادران مرا خلافی و غدیری اندیشند، خاندان عباسی را از آن چه باک؟! چون پادشاهان روی زمین ما را به مثبت و منزلت لشکرند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد، از هر کشوری لشکری بخواهم و به دفع ایشان برنشسته، ایران و توران بر برادران بشورانم. تو دل قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس که ایشان اگرچه نودولت‌اند و صاحب شوکت اقا با خاندان عباسی جز هوس در سر و باد در دست ندارند.^۳

۱. این مکانیزم در تحلیل روانشناختی بسیار معروف است، تا جایی که آنا فروید (Anna Freud، ۱۸۹۵-۱۹۸۲م)، پژوهشگر پرآوازه، حالت کودک هفت‌ساله‌ای را شرح می‌دهد که تصوّر می‌کند توانسته است شیر خطرناکی را رام کند، و این شیر او را دوست می‌دارد و بسیار به او وابسته است و در تمامی حرکات از او پیروی می‌کند. این کودک واقعیتی را که تحمّل آن برایش دشوار است (یعنی ترس از شیر) انکار می‌کند و می‌کوشد آن را برعکس جلوه دهد، و از همین روی شیری را که از او می‌ترسد به دوست و موجودی در خدمت خود تغییر می‌دهد (نک. المعجم الموسوعی فی علم النفس، ۲۵۹۲/۶).

۲. ابن العبری، تاریخ الزمان: ۲۸۸-۲۸۹.

۳. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۸۸۷/۲.

حال باید ببینیم در این میان موضع فرماندهان نظامی چه بود و چگونه رفتار می‌کردند. رشیدالدین در این باره می‌گوید:

و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان‌شاه بن برجم و فتح‌الدین بن کرد و مجاهدالدین ایبک دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ و ما امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیندوختیم در زمان او فروختیم. و سلیمان‌شاه گفت: اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام نماید و مبادرت [و مسارعت] نجوید عمّا قریب لشکر مغول بر ملک بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند، چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند؛ حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ‌کدام را نگذارند و پردگیان را از ستر عصمت بیرون آورند؛ و در این حال اگر مغول جمله جوانب را فرو نگرفته بودند، جمع لشکر اطراف سهل بودی و من با لشکری [شبیخون] برده ایشان را پراکنده گردانیدمی، و اگر بر خلاف متصوّر افتد جوانمرد را اولی که در میدان جنگ به نام و ننگ کشته شود.^۱

تنها دغدغه این فرماندهان اموالی بود که آن را جمع کرده بودند و ادّعا می‌کردند آن را در دوران این خلیفه (مستعصم) از دست داده‌اند. این در حالی بود که سلیمان‌شاه، فرمانده نظامی، نیز تنها به بیان خواهش و آرزو بسنده می‌کند و می‌گوید: اگر مغولان بغداد را محاصره نکرده بودند من می‌توانستم کاری کنم و به آنان شبیخون بزنم و سپاهیانشان را پراکنده سازم. چنین به نظر می‌رسد که رفتن این فرماندهان نزد وزیر و گردهم‌آیی آنان با او، در درجه نخست برای ترساندن وزیر بود؛ چرا که دواتدار کوچک با ابن‌العقیمی وزیر رابطه خوبی نداشت.

این در حالی است که خلیفه به منظور تقویت آنچه که ما آن را نفی واقعیت و انکار آن می‌نامیم، در برابر سخن - و یا آرزوی - سلیمان‌شاه ابراز خشنودی می‌کند. رشیدالدین در این باره می‌گوید:

چون آن سخن به خلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت: سخن سلیمان‌شاه در جان خسته اثر مرهم دارد، به موجب تقریر او لشکر را عرض ده تا ایشان را به درم و دینار توانگر گردانم، و به سلیمان [شاه] سپار تا به سخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زر ندهد، لیکن علی‌رغم اعدا

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۸۸۸/۲.

را برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا به تدریج لشکر را اندک اندک عرض می دهد تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیک و ترک و تاژیک برسد و در قصد فاتر شوند. عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند، گاه زر دادن خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت. وزیر از مواعید او به کلی مأیوس شد و به قضا رضا داده، دیده انتظار بر دریچه اصطبار گذاشت؛ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون!^۱

اینکه خلیفه به جای آنکه نظارت بر آموزش نظامیان را به سلیمان شاه بسپارد، که از بزرگترین فرماندهان نظامی و مسئول سازماندهی سپاهیان بود، به رشیدالدین واگذار می کند، که از کارگزاران غیرنظامی بود و با امور نظامی ارتباطی نداشت، خود نشانگر آن است که مستعصم به رشیدالدین بیش از سلیمان شاه اعتماد داشته است.

اما با نزدیک شدن به زمان حمله هولاکو، خلیفه تصمیم گرفت مبالغی را برای تشکیل نیروی کمانداران نظامی پرداخت کند، تا آنان با ایجاد دیوار دفاعی در گرداگرد شهر، به حفاظت از بغداد بپردازند. این در حالی بود که سپاهیان مغول در محرم سال ۶۵۶ق دور تا دور بغداد را به محاصره خود درآورده بودند. ابن الکازرونی که در آن دوران در بغداد بود، در این باره می گوید:

خلیفه گروهی از کمانداران را برای دفاع از بغداد بر دور شهر گمارد و به آنان اموال فراوانی داد؛ پس جماعتی از مقامات و کارگزاران دیوانی با این اموال به راه افتادند و به ثبت اسامی داوطلبان کمانداری و پیوستن به نیروهای کماندار پرداختند، و در این میان اندکی از آن اموال را میان آنان تقسیم کردند و حریصانه مابقی اموال را ربودند.^۲

و اینچنین آشکار می شود که مقامات بلندپایه و کارگزاران دستگاه خلافت مستعصم، حتی در آن اوضاع بحرانی، از دزدی و راهزنی روی گردان نبودند.

پس از آن دواتدار کوچک به دروغ شایعه ای پراکند که سالیان سال و قرن های پیاپی از زبان تاریخ نگاران و مردمی تکرار شد که می خواهند رویدادها آنگونه رخ دهد که آنان می انگارند، نه آنگونه که در واقع روی داده است. رشیدالدین در این باره می گوید:

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی): ۸۸۸/۲.

۲. ابن الکازرونی، مختصر التاریخ: ۲۷۲.

و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و اوباش شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هولاکو یکی است، و نصرت او و خذلان خلیفه می خواهد و مظنه آن بود.^۱

آری، بنا به نوشته تاریخ نگار پرآوازه‌ای چون رشیدالدین - که گفتیم به روایت اصیل بغدادی اعتماد می کند - آنچه روی داد اینچنین بوده، نه آنگونه که دکتر بیانی انگاشته و در یادداشتی کوتاه چنین گفته که علت سقوط خلافت عباسی دو کس بودند: نصیرالدین طوسی شیعه ایرانی که از بیرون به براندازی دستگاه خلافت پرداخت، و دیگری ابن العلقمی وزیر شیعی عرب که از درون برای سرنگونی این دستگاه تلاش می کرد.

دکتر بیانی با این سخن، گذشته از آنکه هدف منکوقاآن، پادشاه مغولان را که به گشایش سرزمین های فتح نشده فرمان داد، از قلم انداخته، نقش تحریک کننده قاضی القضاة شمس الدین قزوینی را که با خواسته منکوقاآن همداستان بود، و نیز نقش گروهی از حاکمان مسلمانان را که با سپاهیان و تجهیزات و تسلیحات نظامی خود برای حمله به عراق و دیگر سرزمین ها به یاری مغولان شتافتند، نادیده گرفته است.

دکتر بیانی در پایان از نصیرالدین طوسی و ابن العلقمی وزیر به گونه ای سخن گفته که به راستی شایان توجه است. وی می گوید:

اینک ببینیم خواجه نصیرالدین طوسی و مؤیدالدین محمد بن العلقمی از آن پس ایفاگر چه نقش هایی شدند. خواجه که در براندازی دستگاه خلافت بسیار ماهرانه و زیرکانه عمل کرده بود، در نزد خان مغول مقامی والاتر از گذشته یافت.^۲

نیز درباره ابن العلقمی می گوید:

و اما سرنوشت دومین قهرمان ماجرا، یعنی ابن العلقمی، که هر چند پس از فتح بغداد چند ماهی بیش زنده نبود و در جمادی الاول سال ۶۵۶ ق درگذشت، آن بود که ناظر نابودی مخدوم خود باشد و انتقام گرفتن شیعه از سنی را به عمل درآورد. ابن العلقمی که در دستگاه مغول ارج و منزلتی تمام یافته بود، از جانب هولاکو در مقام وزارت بغداد ابقا شد.^۳

۱. رشیدالدین همدانی، جامع التواریخ (تاریخ مبارک غزالی): ۸۸۹/۲.

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۱/۳۴۰.

۳. همانجا.

حقیقت آن است که هولاکو تصمیم داشت سرزمین‌های فتح‌شده را به صورت غیرنظامی اداره کند، و برای او بهتر بود که اداره این سرزمین‌ها را به کارگزاران بلندپایه دولت مستعصم واگذارد. از همین روی حکومتی را به کار گمارد که از مقامات بلندپایه دستگاه خلافت مستعصم، خلیفه‌ای که مورد بی‌مهری قرار گرفت، تشکیل می‌شد، و ابن‌العلقمی تنها کسی نبود که هولاکو او را در این حکومت به کار گرفته بود، بلکه در میان این افراد، سنی شافعی، سنی حنبلی، سنی حنفی، و شیعه و علوی و مسیحی نیز به چشم می‌خوردند، و برخی از اینان را هولاکو نزد خود نگاه داشته بود. خلیفه در واپسین اعزام سفیر نزد هولاکو، عبدالغنی ابن‌الدرونوس، مشاور اول، ابن‌العلقمی وزیر، و مارمکیخا، پیشوای مسیحیان، را نزد هولاکو فرستاد، و چون مأموریت این افراد به پایان رسید، «هولاکو آنان را مشغول داشت و اجازه نداد ایشان نزد خلیفه بازگردند»^۱. بدین ترتیب هولاکو آنان را به شیوه‌ای مؤدبانه نزد خود نگاه داشت، همچنان که این موضوع هنگام ورود ایشان با نامه واپسین خلیفه نیز آشکار بود. این در حالی است که یکی از این افراد، یعنی احمدبن عمران باجسری، خود نزد هولاکو رفته بود و از او خواسته بود که منصب و مقامی به او داده شود.^۲ نام بیشترین این کارگزاران که در حکومت مغولان به کار گمارده شدند، در جامع التواریخ و کتاب الحوادث و... آمده است. به جز ابن‌العلقمی امامی، در دولت جدید شماری از شخصیت‌های اهل سنت و مسیحی و برخی هم علوی تبار حضور داشتند. برخی از این افراد عبارتند از:

- ابن‌الدرونوس، مشاور اول خلیفه مستعصم.

- فخرالدین ابن‌الدامغانی حنفی، صاحب دیوان مستعصم؛ وی نیز به عنوان صاحب دیوان (وزیر مالی) منصوب شد. ابن‌سعید مغربی، دوست صمیمی او می‌گوید: «مغولان او را به عنوان مسئول جمع‌آوری مالیات منصوب کردند؛ زیرا وی با این مسئولیت آشنا بود»^۳، و همراه هولاکو نیز به آذربایجان سفر کرد.^۴

۱. ابن‌العبری، تاریخ الزمان: ۳۰۸.

۲. برای آگاهی از جزئیات این موضوع نک. إعادة كتابة التاريخ: ۱۴۱.

۳. حمیری، الروض المعطار: ۸-۹. در این اثر آمده است: ابن‌الدامغانی از خاندانی دامغانی و حنفی است. نک. عبدالقادر قرشی، الجواهر المصنفة فی طبقات الحنفیة: ۷/۱-۸.

۴. ابن‌الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۹۹/۱)۴ (چ جواد).

- تاج‌الدین ابن‌الدوامی شافعی، مسئول باب نوبی مستعصم که به منصب صدارت نواحی فرات تعیین شد، ولی درگذشت و فرزندش مجدالدین حسین به‌جای او قرار داده شد.
- نظام‌الدین بندنجی شافعی، قاضی القضاة خلیفه مستعصم که داوطلبانه نزد هولاکو رفت و هولاکو فرمان داد او را به منصب قاضی القضاتی بگمارند.^۱
- افزون بر این، احمدبن عمران باجسری که در روزگار مستعصم فرماندار بود، ضمن ارتباط با یکی از امیران مغول از او می‌خواهد نزد هولاکو شفاعت او را بکند، و چون به خدمت هولاکو رسید، هولاکو او را به عنوان حاکم بخش شرقی (خالص، راه خراسان و بندنجین) منصوب کرد.
- افراد طبقه نخست حاکمان جدید نیز در سایه حکومت مغولان، کارگزارانی را در حکومت تازه مغول تعیین کردند که از آن جمله می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:
- فخرالدین مبارک‌بن یحیی بن مخرمی حنبلی^۲ را به عنوان رئیس دُجیل و مستنصری تعیین کردند. وی در دولت عباسی عهده‌دار مسئولیت‌های مهمی همچون صاحب دیوانی بوده است.^۳
- عزالدین عبدالحمیدبن ابی‌الحدید معتزلی شافعی^۴ را به عنوان رئیس کاتبان دیوان وزیر برگزیدند، ولی دیری نپایید که ابن‌الجمل نصرانی را به‌جای او گماردند.
- عزالدین ابن‌الموسوی را به عنوان نایب شحنگان برگزیدند.
- شیخ عبدالصمدبن احمدبن ابی‌الجیش حنبلی، امام جماعت مسجد قُمریه را به عنوان خازن دیوان و خطیب مسجد جامع بزرگ، مسجد جامع قصر برگزیدند.^۵
- وی شیخ‌الائمه عبدالصمدبن احمدبن عبدالقادر است که به سال ۶۷۶ ق درگذشت.^۶
- از دیگر منصوبان در این دوران عزالدین احمد زنجانی شافعی، فرزند شهاب‌الدین محمود

۱. درباره این انتصاب‌ها نک. کتاب الحوادث: ۳۶۱-۳۶۲.

۲. وی مبارک‌بن یحیی بن مبارک مخرمی حنبلی است که در سال ۶۶۴ ق درگذشت و در آرامگاه امام احمدبن حنبل به خاک سپرده شد.

۳. ذهبی، تاریخ الاسلام، ۱۷۷/۴۹؛ همو، سیر اعلام النبلاء: ۴۲۰/۱۹؛ ابن‌الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۲۹۲/(۳)۴ (ج‌جواد)؛ ناشناخته، کتاب الحوادث: ۱۷۶، ۲۱۲.

۴. وی عبدالحمیدبن هبة‌الله معتزلی شافعی است.

۵. ابن‌رجب، الذیل علی طبقات الحنابلة: ۱۳۸/۴؛ ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۶۲.

۶. ذهبی، تذکره الحفاظ: ۱۴۷۳/۴؛ ابن‌مفلح، المقصد الأرشد: ۱۲۰/۲؛ ابن‌ناصرالدین، توضیح المشته: ۳۶۱/۳-۳۶۲.

زنجانی، قاضی القضاة شافعی در دستگاه خلافت مستعصم بود که به منصب قاضی القضاتی منصوب و به همین لقب نیز خوانده شد.^۱ وی تا سال ۶۹۴ق که نابینا شد^۲ در همین منصب باقی بود. او فردی بانفوذ بود و برای خود جانشینانی نیز تعیین کرده بود، که از آن جمله‌اند ابن‌العاقولی شافعی معروف به «مفتی عراق»^۳.

از نکات شگفتی‌آور آنکه جلال‌الدین کشلوخان، فرزند دواتدار کوچک - فرمانده ارتش که هولاکو او را فریفت و پس از تسلیم شدنش او را کشت - مسئولیت مهمی در دولتی که مغولان تشکیل داده بودند به دست آورد، و در سال ۶۶۲ق به همراه شماری از مسئولان، دادگاه ویژه‌ای را اداره کرد که در این دادگاه حکم اعدام نجم‌الدین باجسری، دوست و همراه پدرش در دستگاه خلافت مستعصم را صادر کرد. این حکم در پی اتهام‌هایی که به او نسبت داده شده بود صادر گردید. باجسری به قتل رسید و این کشلوخان زهره‌دان او را از شکمش بیرون کشید.^۴

رویدادهایی که به وقوع پیوست نشان می‌دهد که رهبری این گروه حاکم بر عهده امیر علی بهادر بود. او از فرماندهان نظامی و همراه هولاکو بود که در حمله به بغداد مشارکتی فعال و نقشی مهم داشت،^۵ و هولاکو او را به عنوان شحنة بغداد منصوب کرد. این منصب امروزه برابر است با منصب کسی که برقراری امنیت در شهر و محافظت از آن را بر عهده دارد، یا به عبارتی دیگر از او با عنوان رئیس پلیس یاد می‌شود، که البته حیطة مسئولیت شحنة به مراتب گسترده‌تر از رئیس پلیس بوده است؛ زیرا مسئولیت او با مسئولیت فرماندار کل نظامی برابری می‌کرده است. امیر علی بهادر مسلمان سنی مذهب بود و گرایش مذهبی او از مداومت وی در برپایی نماز تراویح (نماز مستحبی خاص اهل سنت در ماه‌های رمضان) دانسته می‌شود. او حاکم واقعی عراق و بالاترین مقام حاکم در این منطقه به شمار می‌رفت،

۱. نک. ابن‌کثیر، طبقات الفقهاء الشافعیین: ج ۲۶۱ پ.

۲. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۶۱. ابن‌الفوطی اینگونه او را ستوده است: «داناترین مردمان به امور قضاوت بود» (تلخیص مجمع‌الآداب: ۱۹/۱)۴، شرح حال ش ۱۳، ج جواد: ۸۶/۱ ج الکاظم).

۳. صفدی، الوافی بالوفیات: ۳۱۸/۱۷. وی جمال‌الدین عبداللّه بن محمد بن علی عاقولی بغدادی (۶۳۸-۷۲۸ق) است که ریاست شافعیه در بغداد بدو پایان پذیرفت (ابن‌قاضی شهبه، طبقات الشافعیة: ۳۴۵/۲؛ ابن‌العماد، شذرات الذهب: ۸۷/۶).

۴. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۸۲. این اقدام بیانگر اهمیت و ابهت کشلوخان در دولت جدید است.

۵. و صاف الحضرة، تحریر تاریخ و صاف: ۳۰.

و از او با عنوان «نیکو سیاست، پشتیبان خیر و خوبی و پایبند به نمازهای جمعه و تراویح و...» یاد شده است.^۱

دکتر بیانی خوانندگان را به گمراهی و اشتباه افکنده است؛ زیرا وی با تأکید بر نام ابن‌العلقمی و نصیرالدین طوسی و مسئولیت‌هایی که از سوی حکومت مغولان به آنان سپرده شده بود، اینگونه نشان می‌دهد که گویی این دو به دلیل همکاری با مغولان، از کارگزاران حکومت جدید شده‌اند. این در حالی است که حقیقت جز آن است، و ما این موضوع را پیشتر بیان کردیم.

دکتر بیانی از آنجا که پیش از نگارش کتاب تصمیم داشته شیعه را به همکاری با مغولان و سرنگونی خلافت عباسی متهم کند، علاقه‌مند است هر کسی را که بر دستگاه خلافت شوریده، یا در حکومت مغولان به مقامی رسیده، شیعه انگارد. در همین راستا دیدیم که او چگونه نام خلیل‌بن بدر، شورش‌گر، را تنها به دلیل وجود واژه تحریف‌شده «نجف» در ردیف شیعیان برمی‌شمارد. از میان این افراد همچنین می‌توان به فخرالدین دامغانی اشاره کرد. دکتر بیانی درباره او می‌گوید:

و فخرالدین دامغانی صاحب دیوان بغداد را در عهد مستعصم، به همان مقام صاحب دیوانی منصوب کرد. اگر این شخصیت همان فخرالدین دامغانی معروف، از نقبای فتوت دوران مستنصر باشد، که به احتمال قریب به یقین همان است، می‌توان به اهمیت نقش وی در سست کردن ارکان حکومت بغداد در عهد مستعصم و تقویت تشیع پی برد.^۲

نمی‌دانیم دکتر بیانی کجا مدرکی دال بر این یافته است که: «... از نقبای فتوت دوران مستنصر باشد که به احتمال قریب به یقین همان است»؟! به گمان ما، ناآشنایی با زبان عربی عاملی بوده که وی را به درنیافتن متن عربی مورد استناد خویش گرفتار ساخته است. گذشته از اینکه او در پانوشت مأخذی برای سخن خود نیاورده، و پس از آن پایه سخن خود را بر آن استوار کرده است.

۱. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۸۱؛ نیز برای روایت شامی / مصری این مطلب نک. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۸۵/۴۸.

۲. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۳۸/۱.

ما به دنبال این سخن در میان منابع گوناگون به جست‌وجو پرداختیم، و آن را در کتاب ابن الفوطی یافتیم؛ آنجا که در شرح حال دامغانی می‌نویسد: «كان المستنصر بالله قد وكله بأن يلبس السلطان جلال الدين خوارزم شاه لباس الفتوة»^۱. این سخن، به روشنی آفتاب نشان می‌دهد که دامغانی تنها فرستاده‌ای از سوی خلیفه مستنصر بود، تا با دست‌ان خود لباس فتوت را نزد سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه ببرد و آن را بر تن وی کند، و این سخن به هیچ روی بیانگر آن نیست که دامغانی «از نقبای فتوت دوران مستنصر باشد».

دکتر بیانی برای این دامغانی نقش مهمی قائل است و می‌گوید: «می‌توان به اهمیت نقش وی در سست کردن ارکان حکومت بغداد در عهد مستعصم و تقویت تشیع پی‌برد». این در حالی است که ما می‌دانیم فخرالدین دامغانی، حنفی و از خاندانی حنفی اصیل و صاحب منصب حکومتی، به‌ویژه در دستگاه قضایی، بوده است.^۲ عبدالقادر قرشی، در الجواهر المصنئة فی طبقات الحنفیة، «خاندان دامغانی» را از جمله خاندان‌های حنفی برشمرده و شرح حال شمار بسیاری از آنان را ذکر کرده است. وی در مقدمه کتابش می‌نویسد: «و از جمله ایشان در این مجموعه گروه بسیاری را خواهی دید»^۳. این خاندان از زمان خلافت القائم بأمر الله، خلیفه عباسی (۴۲۲-۴۶۷ق)، در بغداد اقامت گزیدند، و از همین رو افراد این خاندان تا زمان مورد نظر ما - یعنی سال ۶۵۶ق - بیش از ۲۳۰ سال نسل اندر نسل در عراق زیسته‌اند. ابن الفوطی درباره این فخرالدین دامغانی می‌گوید:

از خاندان قضا و عدالت و حکومت و ریاست بود و از جایی به جایی دیگر و از مقامی به مقامی دیگر منتقل می‌شد، و بدون رایزنی با وزیر به عزل و نصب نواب مناطق می‌پرداخت.^۴

و منظور او از «وزیر» در اینجا همانا ابن‌العلقمی است، و این بدان معنی است که مقام و منزلت دامغانی در دولت به مراتب بالاتر از مقام و منزلت ابن‌العلقمی بوده، و معروف

۱. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۹۹(۳)۴ (چ جواد). یعنی: «مستنصر بالله او را مأمور پوشاندن لباس فتوت بر تن سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه کرده بود».

۲. برای نمونه نک: ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب، ۱۸۱(۱)۴، ۷۴۸، ۷۴۹(۲)۴ (چ جواد). نویسنده به هنگام شرح حال افراد خاندان دامغانی با عباراتی همچون «از خاندان قضا» و یا «از خاندانی ریشه‌دار در قضاوت و صاحب احکام قضایی در بغداد» به آنان اشاره می‌کند.

۳. قرشی، الجواهر المصنئة: ۷/۱-۸.

۴. ابن الفوطی، تلخیص مجمع الآداب: ۹۹(۳)۴ (چ جواد).

است که بیشترین دیوان سالاران در درجه نخست از شافعیان و پس از آن از حنفیان بوده‌اند^۱ که البته در این میان استثنائاتی بسیار اندک همچون تعیین ابن‌العَلَمی شیعی امامی به عنوان وزیر در سال‌های پایانی دولت عباسیان نیز وجود داشته است.

دکتر بیانی همچنین حاکم شهر بعقوبه را، بی آنکه نامی از او ذکر کند، شیعه دانسته است؛ البته وی از نجم‌الدین احمد بن عمران باجسری نام برده است. این شخص، فردی فرصت طلب و چاپلوس بود که در دوران خلافت مستعصم مسئولیت دیوان عرض را برعهده داشت، و ما پیشتر گفتیم که او همانی است که با واسطه قرار دادن یکی از امیران نزد هولاکو، به عنوان حاکم بخش شرقی تعیین شد. این در حالی است که «بیشترین مردم باجسرا حنبلی بودند»^۲.

دکتر بیانی می‌گوید:

از سابقه ابن‌عمران باخبریم که در گذشته در خدمت دیوان بعقوبا از شهرک‌های نزدیک بغداد بود؛ حاکم این شهر از دست نشانندگان ابن‌العَلَمی و احتمالاً شیعه‌مذهب بوده است.^۳

افزون بر آنچه گفته شد، یادآوری می‌شود که شتابزدگی در نگارش این فصل از کتاب، دکتر بیانی را دچار لغزش‌های مهم دیگری نیز کرده است. از جمله می‌گوید:

منکوقآن معاصر خلیفه عباسی الناصر لدین‌الله (حک. ۵۷۵-۶۲۲ق) بوده است.^۴ در حالی که منکوقآن در سال ۶۴۹ق و یا بنا بر قولی دیگر سال ۶۴۸ق به حکومت رسید؛^۵ یعنی بیش از ربع قرن پس از درگذشت خلیفه الناصر لدین‌الله.

از دیگر لغزش‌های دکتر بیانی، اینکه وی احتمال داده است تَکَلَه، که هولاکو او را به عنوان حاکم شهر حله تعیین کرد، مغولی بوده است،^۶ در حالی که اینگونه نیست؛ زیرا وی همان

۱. فهد، تاریخ العراق فی العصر العباسی الأخير (۵۵۲-۶۵۶ق): ۴۳۴.

۲. نک. امین، أعيان الشيعة: ۸۷/۹.

۳. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۳۸/۱.

۴. همان: ۲۸۲/۱.

۵. جوینی، تاریخ جهانگشای: ۶۵۹/۳. این تاریخ همان تاریخی است که ابن‌عبری در تاریخ الزمان (ص ۲۹۶) و در تاریخ مختصر الدول (ص ۴۵۷) از آن یاد کرده است. رشیدالدین در جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازی) می‌گوید: وی در ذی‌الحجه سال ۶۴۸ بر تخت نشست (۷۳۴/۲). این تاریخ یک سال با تاریخی که در بالا آمده فرق دارد، که البته در این میان باید به سخن جوینی استناد کرد؛ چرا که او خود در آن مراسم حضور داشته است.

۶. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول: ۳۴۰/۱.

تکله بن هزار اسف، یکی از اتابکانی است که برای مدت چهار قرن در مناطق خوزستان و لرستان حکم رانده‌اند. هنگامی که هولاکو به سوی بغداد حرکت کرد، این تکله همراه با سپاه خود به هولاکو پیوست و هولاکو او را به لشکر فرمانده کیتبوقا نویان ملحق کرد.^۱

اشتباه دیگر دکتر بیانی این است که می‌گوید: دواتدار بزرگ همزمان با حمله مغول به عراق (سال ۶۵۶ق) می‌زیسته است، و از او در رویدادهای مربوط به دواتدار کوچک یاد می‌کند.^۲ این در حالی است که دواتدار بزرگ در ۱۶ شوال سال ۶۵۰ق درگذشته است.

یکی از اشتباه‌های مهم نویسنده در این فصل، این است که وی مطالبی را به کتاب تاریخ جهانگشای جوینی نسبت می‌دهد که در حقیقت از این کتاب نیست، بلکه برگرفته از رساله‌ای منسوب به نصیرالدین طوسی که همراه کتاب آمده و نام آن کیفیت واقعه بغداد، از نسخه مرحوم افضل العالم استاذ البشر نصیرالحق والدین محمدبن محمد الطوسی است. محمد قزوینی این رساله را در کتاب آورده، زیرا آن را در برخی از دستنویس‌های کتاب دیده است. این رساله در چاپ قزوینی در جلد سوم، صفحه ۲۸۰ تا ۲۹۳، و در چاپ شاهرخ موسویان - که بر اساس چاپ قزوینی است - در صفحات ۷۸۴ تا ۷۸۹ آمده است.

در پایان گفتنی است که اگر دکتر بیانی از ما بخواهد سقوط بغداد را در دو عبارت خلاصه کنیم، خواهیم گفت که در فروپاشی خلافت عباسی دو عامل نقش داشته‌اند:

نخست - عامل خارجی، که همان مغولان و حاکمان مسلمان و غیرمسلمانی است که مغولان را با سپاه و سلاح خود یاری کردند؛

دوم - مستعصم، خلیفه عباسی و فرماندهان فاسد سپاه او.

در این باره می‌توان به کتاب ما با عنوان إعادة كتابة التاريخ مراجعه کرد. ما در این کتاب به طور مفصل درباره نقش مجرمانه این خلیفه سخن گفته‌ایم؛ خلیفه‌ای که خود را همواره با رقص و آواز و پرنده‌بازی سرگرم می‌کرد و از بسیج نیروهای نظامی و تجهیز آنان به سلاح‌های جنگی، دست کم در طول مدت پنج سال، غفلت ورزید؛ یعنی از زمانی که

۱. نظری، منتخب التواریخ معینی: ۴۱؛ بدلیسی، شرف‌نامه: ۷۳/۱؛ نیز نک. شبانکاره‌ای، مجمع الأنساب: ۲۰۸.

۲. بیانی، همان: ۳۱۵/۱، ۳۱۹.

هولاکو در سال ۶۵۰ق با سپاه خود از مغولستان حرکت کرد و فرستاده‌ای نزد مستعصم گسیل داشت و به او خبر داد که وی به همراه سپاه خود در راه است. در اینجا کافی است که از بی‌توجهی خلیفه، تنها به یک نمونه اشاره کنیم. هنگامی که سپاه مغولان به فرماندهی بایجو نویان بخش غربی بغداد (کرخ) را به اشغال خود درآورده بودند و به صورت گسترده بخش شرقی را آماج تیرهای خود ساخته بودند، خلیفه مستعصم در گوشه‌ای از کاخ خود با آرامش کامل سرگرم تماشای رقص یکی از کنیزکان بود!! در کتاب الحوادث می‌خوانیم:

خلیفه در ایوان کاخ خویش بود و در برابرش دخترکی از عرب‌های غیراصیل به نام عَرَفَه؛ دخترکی نازپرورده و دلپذیر و بذله‌گو!! ناگهان تیری از پنجره‌ای داخل شد و به او اصابت کرد و او را کشت و خلیفه آزرده گشت. چون آن تیر را نزد خلیفه آوردند، دیدند که روی آن چنین نوشته: «اگر خدای خواهد که حکم خویش اجرا کند، خرد خردمندان را بزاید». آنگاه خلیفه فرمان داد تا حایلی میان تیراندازان و پنجره‌ها قرار دهند، و پنجره‌ها را با تخته‌هایی چوبین پوشانند.^۱

۱. ناشناخته، کتاب الحوادث: ۳۵۵. تاریخ‌نگاران شامی/ مصری نیز این رویداد را روایت کرده‌اند. نک. ابن‌شاکر، عیون التواریخ: ۱۳۳/۲۰؛ ابن‌کثیر، البداية والنهاية: ۲۳۳/۱۳؛ عینی، عقد الجمان: ۱۷۱ (بخش مربوط به رویدادهای سال‌های ۶۴۸-۶۶۴ق).

کتابنامه

دستنویس‌ها

- ابن کثیر، ابوالفداء عمادالدین اسماعیل بن عمر قرشی دمشقی شافعی (۷۰۱-۷۷۴ق). طبقات الفقهاء الشافعیین. دستنویس کتابخانه دانشگاه پرینستون، ش ۴۹۹۳.
- بناکتی، داود بن محمد (اتمام نگارش: ۷۱۷ق). روضة أولى الألباب فی تواریخ الأكابر والأنساب. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۲۵۵/۵۴۶۹.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷ق). تقویم التواریخ. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۴۷۷۲.
- راقم سمرقندی. تاریخ راقم. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۱۴۴۲۹.
- رشیدالدین همدانی، فضل‌الله بن عمادالدوله ابوالخیر شافعی (۶۴۸-۷۱۸ق). بیان الحقائق. دستنویس کتابخانه علی قلیچ پاشا، استانبول، ش ۸۵۳.
- رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس علوی امامی (۵۸۹-۶۶۴ق). الموسوعة والمضایقة. دستنویس کتابخانه عمومی امام حکیم، نجف، ش ۳/۲۳۱.
- فیومی، احمد بن محمد بن علی حموی (د. پس از ۷۷۰ق). نشر الجمان فی تراجم الأعیان. دستنویس کتابخانه چستربیتی، ش ۴۱۱۳.
- ناشناس. مجمل التواریخ (ترجمه تقویم التواریخ حاجی خلیفه در سال ۱۰۷۵ق، با تغییرات). دستنویس کتابخانه مجلس سنا، تهران، ش ۷۱۲۲.
- معین‌الدین یزدی، معلّم بن علی بن محمد (د. ۷۸۹ق). مواهب الیهیة. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۵۶۱۲.
- نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد بن حسن (۵۹۷-۶۷۲ق). اخلاق ناصری. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۱۰۲۲۴.
- وصاب الحضرة، عبدالله بن فضل شیرازی (اتمام نگارش بخش پایانی کتاب: ۲۴ محرم ۷۱۲ق). تجزیة الأمصار وتزجیة الأعصار. دستنویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۱۱۸ط.

چاپی

الف- عربی

- ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة‌الله مدائنی معتزلی شافعی (۵۸۶-۶۵۶ق). شرح نهج البلاغة. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. دار إحياء الكتب العربية، قاهره، ۱۳۷۸ق/۱۹۵۹م.

- ابن اثیر، عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم شیبانی شافعی (٥٥٥-٦٣٠ق). الكامل فی التأریخ. دار صادر للطباعة والنشر- دار بیروت للطباعة والنشر، بیروت، ١٣٨٥ق/١٩٦٥م.
- ابن ایدمر، محمد (٦٣٩- پس از ٦٩٤ق). الدر الفرید و بیت القصید. تحقیق فؤاد سزگین. چاپ عکسی. معهد تاریخ العلوم العربیة والاسلامیة، فرانکفورت، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.
- ابن تغری بردی، یوسف بن تغری بردی اتابکی حنفی (٨١٣-٨٧٤ق). مورد اللطافة فی من ولی السلطنة والخلافة. تحقیق نبیل محمد عبدالعزیز. دارالکتب المصریة، قاهره، ١٩٩٧م.
- _____ . النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة. دارالکتب المصریة، قاهره، بی تا.
- ابن حبیب، حسن بن عمر بن حسن حلبی شافعی (٧١٠-٧٧٩ق). تذکره النبیہ فی أيام المنصور وبنیہ. تحقیق محمد محمد امین و سعید عبدالفتاح عاشور. دارالکتب، قاهره، ١٩٧٦م.
- ابن رجب، عبدالرحمن بن احمد بن رجب حنبلی (٧٣٦-٧٩٥ق). الذیل علی طبقات الحنابلة. تحقیق عبدالرحمن بن سلیمان بن العثیمین. مكتبة العبيکان، مکه، ١٤٢٥ق/٢٠٠٥م.
- ابن الساعی، علی بن انجب بن عثمان بغدادی شافعی (٥٩٣-٦٧٤ق). الجامع المختصر فی عنوان التواریخ و عیون السیر. ج ٩. تحقیق مصطفی جواد. المطبعة السریانیة الكاثولیکیة، بغداد، ١٣٥٣ق/١٩٣٤م.
- ابن شاکر، محمد بن شاکر کتبی دمشقی شافعی (٦٨١-٧٦٤ق). فوات الوفيات. تحقیق علی محمد بن یعوض الله و عادل عبدال موجود. دارالکتب العلمیة، بیروت، ٢٠٠٠م.
- ابن شداد، عزالدین محمد بن علی بن ابراهیم (٦١٣-٦٨٤ق). الأعلاق الخطیرة فی ذکر أمراء الشام والجزیره. تحقیق یحیی عبارة. وزارة الثقافة، دمشق، ١٩٨٧م.
- ابن طاووس، رضی الدین علی بن موسی بن جعفر حسنی حسینی امامی (٥٨٩-٦٦٤ق). کشف المحجبة لثمره المهنجة. منشورات المطبعة الحیدریة، نجف، ١٣٧٠ق/١٩٥٠م.
- ابن الطقطقی، محمد بن علی بن طباطبا ابن علوی امامی (٦٦٠-٧٠٩ق). الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة. (اتمام نگارش: ٧٠١ق). دار صادر، بیروت، بی تا.
- ابن العبری، جمال الدین گریگوریوس بن اهرن ملطی (٦٢٣-٦٨٥ق). تأریخ الزمان. ترجمه اسحاق ارملة. دارالمشرق، بیروت، ١٩٨٦م.
- _____ . تأریخ مختصر الدول. ترجمة اسحاق ارملة. دارالمشرق، بیروت، ١٩٨٦م.
- ابن العماد، عبدالحی بن احمد عکری حنبلی (١٠٣٢-١٠٨٩ق). شذرات الذهب فی أخبار من ذهب. تحقیق عبدالقادر الأرنؤوط و محمود الأرنؤوط. دار ابن کثیر، دمشق، ١٤٠٦ق.

- ابن فضل الله عمرى، احمد بن يحيى بن فضل الله قرشى دمشقى شافعى (۷۰۰-۷۴۹ق). مسالك الأبصار في ممالك الأمصار. تحقيق كامل سلمان الجبوري، با همكارى مهدي النجم. دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۳۱ق/۲۰۱۰م.
- ابن الفوطى، عبدالرزاق بن احمد بن محمد بن شيبانى حنبلى بغدادى (۶۴۲-۷۲۳ق). تلخيص مجمع الآداب في معجم الألقاب. تحقيق مصطفى جواد. وزارة الثقافة، دمشق، ۱۹۶۲-۱۹۶۷م (محمد عبدالقدوس القاسمى بخش ديگرى از اين كتاب را در مجله اورينتال مگزين ۱۳۵۹ق/۱۹۴۰م) چاپ کرده است. محمد الكاظم نيز دو بخش يادشده را تصحيح و آنها را در سال ۱۴۱۷ق در تهران منتشر کرده است).
- ابن قاضى شهبه، تقى الدين ابوبكر بن احمد بن محمد دمشقى شافعى (۷۷۹-۸۵۱ق). طبقات الشافعية. تحقيق عبدالعليم خان. دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد دكن، چاپ آخرين جلد: ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.
- ابن قدامة، عبدالله بن احمد بن محمد مقدسى حنبلى (۵۴۱-۶۲۰ق). تحريم النظر فى كتب الكلام. تحقيق عبدالرحمن بن محمد سعيد دمشقى. عالم الكتب، رياض، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م.
- ابن الكازرونى، ظهيرالدين على بن محمد بغدادى شافعى (۶۱۱-۶۹۷ق). مختصر التاريخ من أول الزمان إلى منتهى دولة بنى العباس. تحقيق مصطفى جواد. وزارة الإعلام العراقية، بغداد، ۱۹۷۰م.
- ابن كثير، ابوالفداء عمادالدين اسماعيل بن عمر قرشى دمشقى شافعى (۷۰۱-۷۷۴ق). البداية والنهاية. تحقيق على شيرى. دار إحياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- ابن منظور، جمال الدين محمد بن مكرم بن على انصارى روفعى افريقى (۶۳۰-۷۱۱ق). لسان العرب. دار صادر، بيروت، ۱۹۹۴م.
- ابن مفلح، ابراهيم بن محمد بن عبدالله مقدسى حنبلى (۸۱۶-۸۸۴ق). المقصد الأرشدى فى ذكر أصحاب الامام أحمد. تحقيق عبدالرحمن بن سليمان العثيمين. مكتبة الرشد، رياض، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م.
- ابن ناصرالدين، محمد بن عبدالله بن محمد دمشقى شافعى (۷۷۷-۸۴۲ق). توضيح المشتبه. تحقيق محمد نعيم عرقسوسى. مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱۴۱۴ق/۱۹۹۳م.
- ابن واصل، محمد بن سالم بن واصل مازنى تميمى حموى شافعى (۶۰۴-۶۹۷ق). مفرج الكروب فى أخبار بنى أيوب. ج ۶. تحقيق عمر عبدالسلام تدمرى. المكتبة العصرية، صيدا/ بيروت، ۱۴۲۵ق/۲۰۰۴م.

- ابوحماد مقدسی، محمدبن خلیل بن یوسف شافعی (٨١٩-٨٨٨ق). دول الاسلام الشریفة البهیة، و ذکر ما ظہر لی من حکم الله الخفیة فی جلب طائفة الأتراك إلى الدیار المصرية. تحقیق صبحی لیبب وأولریش هارمان. المعهد الألماني للأبحاث الشرقية، بیروت، ١٤٣٠ق/٢٠٠٩م.
- احمدبن محمدبن حنبل شیبانی مروزی بغدادی (١٦٤-٢٤١ق). مسند أحمد. دار صادر، بیروت.
- اشرف غسانی، اسماعیل بن عباس بن رسول (٧٦١-٨٠٣ق). العسجد المسبوك والجوهر المحكوك فی طبقات الخلفاء والملوك. تحقیق شاکر محمود عبدالمنعم. دار التراث الاسلامی و دارالبيان، بغداد، ١٣٩٥ق/١٩٧٥م.
- امین، سیدمحسن بن عبدالکریم بن علی عاملی امامی (١٨٦٥-١٩٥٢م). أعیان الشیعة. تحقیق حسن امین. دارالتعارف، بیروت، ١٤٠٣ق/١٩٨٣م.
- بخاری، محمدبن اسماعیل بن ابراهیم (١٩٤-٢٥٦ق). صحیح البخاری. چاپ افسست از چاپ دارالطباعة العامرة در استانبول، ١٤٠١ق.
- بدر، مصطفی طه. زوال الخلافة العباسية من بغداد علی أیدی المغول. المطبعة العالمية، قاهره، ١٩٤٦م (همچنین با نام محنة الاسلام الكبرى در مجموعة الأعمال المختارة از سوی الهيئة المصرية العامة للكتاب، در سال ١٩٩٩م در قاهره منتشر شده است).
- بدلیسی، شرف خان (زاده ٩٤٩ق، اتمام نگارش: ١٠٠٥ق). شرفنامه فی تاریخ الدول والامارات الكردية. ترجمه محمد علی عونی؛ مراجعه و مقدمه یحیی الخشّاب. دارالزمان، دمشق، ٢٠٠٦م.
- بدوی، عبدالمجید ابوالفتوح. التاريخ السياسي والفکری للمذهب السنّی فی المشرق الاسلامی من القرن الخامس الهجری حتى سقوط بغداد. ج ٢. دارالوفاء، المنصورة (مصر)، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.
- بناکتی، داودبن محمد (اتمام نگارش: ٧١٧ق). روضة أولى الألباب فی تواریخ الأكابر والأنساب. ترجمه محمود عبدالکریم علی. المركز القومي للترجمة، قاهره، ٢٠٠٧م.
- بیانی، شیرین. المغول، التركيبة الدينية والسياسية. ترجمه سیف علی. مراجعه و مقدمه نصیر کعبی. المركز الأكاديمی للأبحاث، بیروت، ٢٠١٣م.
- بییرس المنصوری الدوادار، رکن الدین بن عبداللّه خطائی حنفی (حدود ٦٤٥-٧٢٥ق). زبدة الفکرة فی تاریخ الهجرة. تحقیق دونالد ریچاردز. المعهد الألماني للأبحاث الشرقية، بیروت، ١٤١٩ق/١٩٩٨م.

- تقي الدين فاسي، محمدبن احمد مالكي (٧٧٥-٨٣٢ق). منتخب المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار لمحمدبن رافع بن هجرس سلامي شافعي (٧٠٤-٧٧٤ق). تحقيق عباس العزاوي. مطبعة الأهالي، بغداد، ١٣٥٧ق/١٩٣٨م.
- حسيني جلالى، محمدرضا. مقدمه آداب المتعلمين نصيرالدين طوسى؛ نك. نصيرالدين.
- جواد، مصطفى بن جوادبن مصطفى بغدادى (١٩٠١-١٩٦٩م). «السلك الناظم لدفناء مشهد الكاظم». در: موسوعة العتبات المقدسة. زير نظر جعفر خليلي (١٩٠٤-١٩٨٥م). مؤسسة الأعلمی، بيروت، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- . «طیور الفتوة وأثرها في الأدب». مجله كويتى العربى، ش ١١٤، صفر ١٣٨٨/أيار ١٩٦٨.
- . فى التراث العربى. به كوشش محمد جميل شلش وعبدالحميد العلوجى. وزارة الاعلام، بغداد، ١٩٧٥م.
- حلى، جمال الدين حسن بن يوسف بن على بن مطهر اسدى امامى (٦٤٨-٧٢٦ق). كشف اليقين. تحقيق حسين درگاهى. تهران، بى نا، ١٤١١ق/١٩٩١م.
- حميرى، محمدبن عبدالمنعم (د. ٧٢٧ق). الروض المعطار فى خبر الأقطار. احسان عباس. بيروت، ١٩٨٤م.
- خشاب، يحيى. مقدمه آداب المتعلمين نصيرالدين الطوسى؛ نك. نصيرالدين.
- خصباك، جعفر حسين (١٩٢٢-١٩٩٤م). العراق فى عهد المغول الايلخانيين. مطبعة العانى، بغداد، ١٩٦٨م.
- خيون، رشيد. «تنويه تأخر ثلاثين عاماً: ترجمة ابن كمونة تكشف خطأ نسبة الحوادث الجامعة لابن الفوطى». الشرق الأوسط، لندن، ٢٨ اوت ٢٠٠٢م.
- ذهبى، شمس الدين محمدبن احمدبن عثمان دمشقى شافعي (٦٧٣-٧٤٨ق). تاريخ الاسلام ووفيات المشاهير والأعلام. تحقيق عمر عبد السلام تدمرى. دارالكتاب العربى، بيروت، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- . تذكرة الحُفَاط. تحقيق عبدالرحمن المعلمى. حيدرآباد دكن، ١٩٥٥-١٩٥٨م.
- . دول الاسلام. تحقيق حسن اسماعيل مروة. دار صادر، بيروت، ١٩٩٩م.
- . سير أعلام النبلاء. تحقيق گروهى از محققان. بيروت، ١٤٠١ق.
- . العبر فى خبر من غبر. تحقيق صلاح الدين المنجد. مطبعة الحكومة. كويت، ١٩٨٤م.
- . المختصر المحتاج إليه من تاريخ ابن الديبى (تأليف محمدبن سعيدبن يحيى بن على

- معروف به ابن‌الدیبی واسطی شافعی (۵۵۸-۶۳۷ق). تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا. دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.
- _____ المعجم المختص بالمدّثین. تحقیق محمد الحیب الهیلة. مكتبة الصدیق، طائف، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- _____ رشید الدین همدانی، فضل‌الله بن عمادالدوله ابوالخیر شافعی (۶۴۸-۷۱۸ق). جامع التواریخ، تاریخ المغول: الایلخانین، تاریخ أبناء هولاکو (مجلد دوم / جلد الثاني). ترجمة محمد صادق نشأت و فؤاد عبدالمعطي الصیاد. وزارة الثقافة والارشاد القومي، قاهره، ۱۹۶۰م.
- _____ جامع التواریخ (تاریخ خلفاء جنکیز خان). ترجمة فؤاد عبدالمعطي الصیاد و یحیی الخشاب. دارالنهضة العربیة، بیروت، ۱۹۸۳م.
- _____ رضی الدین ابن طاووس، علی بن موسی بن جعفرین طاووس حسنی حسینی امامی (۵۸۹-۶۶۴ق). كشف المحجّة لثمره المّهجّة. المطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۷۰ق/۱۹۵۰م.
- _____ زکریا قزوینی، عمادالدین زکریا بن محمد بن محمود شافعی (۶۰۵-۶۸۲ق). آثار البلاد وأخبار العباد. دار صادر، بیروت، بی تا.
- _____ مفید العلوم و مبیّد الهموم. تحقیق محمد عبدالقادر عطا. دارالکتب العلمیة، بیروت، ۲۰۰۰م.
- _____ سبط ابن‌الجوزی، شمس‌الدین یوسف بن قز اوغلی بغدادی حنبلی حنفی (۵۸۱-۶۵۴ق). مرآة الزمان. دائرة المعارف العثمانیة، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۱-۱۹۵۲م.
- _____ سُبکی، تاج‌الدین عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی شافعی (۷۲۷-۷۷۱ق). طبقات الشافعیة الکبری. تحقیق عبدالفتّاح الحلّو و محمود الطناحی. مصر، ۱۹۹۲م.
- _____ سمعانی، عبدالکریم بن محمد بن منصور شافعی (۵۰۶-۵۶۲ق). تحقیق عبداللّه عمر البارودی. دارالجنان، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- _____ شناوو، عبدالعزیز (استاد تاریخ جدید و معاصر دانشکده پژوهش‌های انسانی دانشگاه الأزهر). الدولة العثمانیة دولة مفتری علیها. قاهره، دانشگاه قاهره، ۱۹۸۰م.
- _____ صابیلی، آیدن. المراصد الفلکیة فی العالم الاسلامی. ترجمة عبداللّه العمر و مراجعة عبدالحمید صبرة. مؤسسة الکویت للتقدم العلمی، ۱۹۹۵م.
- _____ صفدی، صلاح‌الدین خلیل بن ایبک شافعی (۶۹۶-۷۶۴ق). الوافی بالوفیات. تحقیق گروهی از محققان (بخش‌هایی از آن در سال‌های مختلف در بیروت و ویسبادن منتشر شده است).

- شيخ الطائفة طوسى، ابوجعفر محمد بن حسن بن على شافعى امامى (٣٨٥-٤٦٠ق). الخلاف. مؤسسة النشر الاسلامى، قم، ١٤٠٧ق.
- عبيدى اعظمى بغدادى، على بن ظريف (١٨٨٢-١٩٥٨م). مختصر تاريخ بغداد فى القديم والحديث. ج٢. دار المرتضى، بيروت، ١٤٢٦ق/٢٠٠٥م.
- علوى، حسن. الشيعة والدولة القومية. دار الزوراء، لندن، ١٩٩٠م.
- عينى، بدرالدين محمود بن احمد بن موسى حنفى (٧٦٢-٨٥٥ق). عقد الجمان فى تاريخ أهل الزمان (بخش مربوط به رویدادهای سالهای ٦٤٨-٦٦٤ق). تحقيق محمد امين. الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- غامدى، سعد بن محمد حذيفة. سقوط الدولة العباسية ودور الشيعة بين الحقيقة والافتهام. دار ابن حذيفة، رياض، ١٤٢٥ق/٢٠٠٤م.
- غياض، عبدالزهرة هامل غياض (د. ٢٠٠٤م). الجهود العلمية للعلامة الدكتور مصطفى جواد. مراجعة ناجية عبدالله ابراهيم. دارالحكمة، بغداد، ٢٠١١م.
- فقى، دكتور عصام الدين عبدالرؤوف. الدول المستقلة فى المشرق الاسلامى منذ مستهل العصر العباسى حتى الغزو المغولى. دارالفكر العربى، قاهره، ١٤٢٠ق/١٩٩٩م.
- فهد، بدرى محمد. تاريخ العراق فى العصر العباسى الأخير (٥٥٢-٦٥٦ق/١١٥٧-١٢٥٨م). مطبعة الارشاد، بغداد، ١٩٧٣م.
- فييه، جان موريس. أحوال النصارى فى خلافة بنى العباس. ترجمة حسنى زينة. دارالمشرق، بيروت، ١٩٩٠م.
- قرشى، عبد القادر بن محمد بن محمد حنفى (٦٩٦-٧٧٥ق). الجواهر المضيئة فى طبقات الحنفية. تحقيق عبدالفتاح محمد الحلو. دار هجر، القاهرة، ١٤١٣ق/١٩٩٣م.
- كاترمر. مقدمه ترجمة عربى جامع التواريخ رشيدالدين همدانى. نك. رشيدالدين همدانى، جامع التواريخ (مغول)، منابع عربى.
- سيلامى، نوربر (زير نظر). المعجم الموسوعى فى علم النفس. ترجمة وجيه اسعد. وزارة الثقافة السورية، دمشق، ٢٠٠١م.
- محمد فريد بك (١٨٦٨-١٩١٩م). تاريخ الدولة العلية العثمانية. تحقيق احسان حقى. دارالنفائس، بيروت، ١٤١٠ق/١٩٨١م.
- مسلم بن حجاج بن مسلم قشبرى نيشابورى (٢٠٤-٢٦١ق). صحيح مسلم. تحقيق محمد فؤاد عبدالباقى. بيروت، دار إحياء التراث العربى، بى تا.

- معروف، بشار عواد. مقدمه تاریخ الاسلام ذهبی؛ نک. ذهبی، تاریخ الاسلام.
- _____ . «الغزو المغولی كما صوّره ياقوت الحموی». مجله الأفلام العراقية، س ۱، ج ۱۲، ربيع الثاني ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م.
- ناشناخته. كتاب الحوادث (رویدادهای تاریخی تا سال ۷۰۰ق). تحقیق بشار عواد معروف و عماد عبدالسلام رؤوف. دار الغرب الاسلامی، بیروت، ۱۹۹۷م.
- نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی امامی (۵۹۷-۶۷۲ق). آداب المتعلمین. تحقیق محمدرضا حسینی جلالی، مدرسه علمیه شیراز، ۱۴۱۶ق.
- نعل بغدادی، صائت الدین محمد بن انجب بن عبدالله (۵۷۵-۶۵۹ق). مشیخة النعل البغدادی. تحقیق ناجی معروف و بشار عواد معروف، المجمع العلمی العراقی، بغداد، ۱۳۹۵ق/۱۹۷۵م.
- نفسی، عبدالله. دور الشيعة في تطور العراق السياسي الحديث. ج ۲. مكتبة آفاق، كويت، ۲۰۱۲م (ج ۱، دار النهار، بیروت، ۱۹۷۳م).
- نقاش، إسحاق. شيعة العراق. ترجمة عبدالإله نعيمی. دارالمدی، دمشق، ۱۹۹۶م.
- هادی، یوسف. إعادة كتابة التاریخ، الغزو المغولی للعراق أنموذجاً. ج ۱. دارالوسط، لندن، ۱۴۳۰ق/۲۰۰۹م (ج ۲. دارالتقريب بين المذاهب الاسلامية، تهران، ۱۳۹۱ش/۱۴۳۳ق/۲۰۱۲م).
- ياقوت بن عبدالله حموی رومی (۵۷۴-۶۲۶ق). معجم البلدان. تحقیق فردیناند وستنفلد. لایپزیک، ۱۸۶۹م.
- یونینی، قطب الدین موسی بن محمد بن احمد بعلبکی حنبلی (۶۴۰-۷۲۶ق). ذیل مرآة الزمان. حیدرآباد دکن، ۱۳۷۴-۱۳۷۵ق/۱۹۵۴-۱۹۵۵م (نیز: تحقیق عباس هانی الجراخ. دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۳۴ق/۲۰۱۳م).

ب- فارسی

- آقسرائی، کریم الدین محمود بن محمد (درگذشته میان سالهای ۷۲۳ و ۷۳۳ق). مسامرة الأخبار و مسایرة الأخبار. تحقیق عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۳م.
- آیتی، عبدالمحمد. تحریر تاریخ و صاف. تألیف و صاف الحضرة، عبدالله بن فضل (۶۶۳- پس از ۷۲۸ق). تحریر و تحقیق عبدالمحمد آیتی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
- اعتماد السلطنة، محمد حسن خان (د. ۱۲۷۵ش). مرآة البلدان. تحقیق عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث. دانشگاه تهران، تهران، ۱۹۸۹م.
- اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیمور. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

- باهلی خوافی، احمد بن محمد بن یحیی باهلی معروف به فصیح خوافی (د. پس از ۸۴۵ق).
مجموعه فصیحی. تحقیق محمود فرخ. کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۱ش/۱۹۶۱م.
- بجنوردی، کاظم. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- بناکتی، ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد بناکتی (د. ۷۳۰ق). روضة أولى الألباب فی معرفة التواریخ والأنساب. تحقیق جعفر شعار. انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸.
- بیانی (اسلامی ندویشن)، شیرین. دین و دولت در ایران عهد مغول. مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۷-۱۳۷۵.
- جوزجانی، منہاج الدین عثمان بن سراج الدین (د. ۶۶۰ق). طبقات ناصری. تحقیق عبدالحی حبیبی. بی نا، تهران، ۱۳۶۳ش.
- جوینی، علاء الدین عطاءالملک بن بهاء الدین محمد بن محمد (۶۲۳-۶۸۱ق). تاریخ جهانگشای. تحقیق شاهرخ موسویان (بر اساس چاپ محمد بن عبدالوہاب قزوینی، لیدن ۱۹۳۷م). نشر دستان، تهران، ۱۳۹۳.
- حافظ ابرو، شہاب الدین عبداللہ بن لطف اللہ خوافی شافعی (د. ۸۳۳ق). جغرافیا. تحقیق صادق سجادی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۵.
- حمد اللہ مستوفی قزوینی (د. ۷۵۰ق). تاریخ گزیده. عبدالحسین نوائی. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
- دانش پژوه، محمد تقی. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸.
- دولت‌شاه بن علاء الدوله سمرقندی. تذکره الشعراء (تاریخ نگارش: حدود ۸۹۲ق). تحقیق ادوارد براون. لیدن، ۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م.
- رشیدالدین همدانی، رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدوله ابی‌الخیر شافعی (۶۴۸-۷۱۸ق). جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازی). تحقیق محمد روشن و مصطفی موسوی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۹۴ (در ترجمه مقاله به این چاپ ارجاع داده شده است؛ مترجم).
- _____ . جامع التواریخ. تحقیق بهمن کریمی. نشر اقبال، تهران، ۱۳۳۸ش.
- _____ . جامع التواریخ (تاریخ ایران و اسلام). تحقیق محمد روشن. مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۹۲.
- _____ . جامع التواریخ (تاریخ سلغریان فارس). تحقیق محمد روشن. مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۹.

- _____ . جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر). تحقیق محمد روشن. مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴.
- _____ . سوانح الأفكار رشیدی. تحقیق محمدتقی دانش‌پژوه. کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، تهران، ۱۳۵۸.
- ساندرز، ج.ج. تاریخ فتوحات مغول. ترجمه ابوالقاسم حالت. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- شبانکاره‌ای، محمدبن علی بن محمد. مجمع الأنساب (تاریخ اتمام نگارش: ۷۳۳ق). تحقیق میرهاشم محدث. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق بن اسحاق (۸۱۶-۸۸۷ق). مطلع السعدین و مجمع البحرین. تحقیق عبدالحسین نوائی. کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۳.
- قزوینی محمدبن عبدالوهاب. «ممدوحین شیخ سعدی». برگرفته از دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- کسائی، نورالله. مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن. امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۸.
- ناشناخته. «کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم استاد البشر نصیرالحق والیدین محمدبن محمد طوسی». ملحق به کتاب تاریخ جهانگشای جوینی.
- محمود کتبی. تاریخ آل مظفر (آخرین رویداد مذکور در کتاب: ۱۲ رجب ۷۹۵ق). تحقیق عبدالحسین نوائی. کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵.
- منشی کرمانی، ناصرالدین بن منتجب‌الدین. سِمْطُ الْعُلَى لِلْحَضْرَةِ الْعُلَیَا (در تاریخ قراختانیان کرمان که در فاصله ۷۱۵-۷۲۰ قمری نوشته شده). به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، زیر نظر محمد قزوینی. اساطیر، تهران، ۱۳۲۸.
- نطنزی، معین‌الدین (اتمام نگارش: ۸۱۷ق). منتخب التواریخ معینی. تحقیق پروین استخری. اساطیر، تهران، ۱۳۸۳.
- نوائی، عبدالحسین. مقدمه تاریخ گزیده؛ نک. حمدالله مستوفی.
- یان، کارل. مقدمه جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)؛ نک. رشیدالدین همدانی.

Egyptian sources. *Religion and State during the Mongol Period in Iran* was first published in 1367/ 1988 by Markaz-e Nashr-e Daneshgahi, and won the Book of the Year prize in 1370/ 1991. It has since been an important source for the study of Mongol period in Iran for research and academic centers.

It's worth mentioning that the investigation of historians' approach to the Mongol invasion of Iraq in the light of authentic and first-hand accounts from Baghdad, and comparison of such accounts with Syrian/ Egyptian historical narratives form part of al-Hadi's research interest. The result of his long-term research has been published in a book entitled *I'adatu Kitabat al-Ta'rikh, al-Ghazw al-Mughuli lil-'Iraq Unmuḡajan*. The book was first published in 2009 by Dar al-Wasat publications in London. A revised edition, with additions, was also published in 2012 in Iran. I hope to be able to furnish the Persian translation of this important work, since I believe it can change our historians and researchers' view of some historical events, and show the necessity of "rewriting the history" for researchers in this field.



Translator's preface

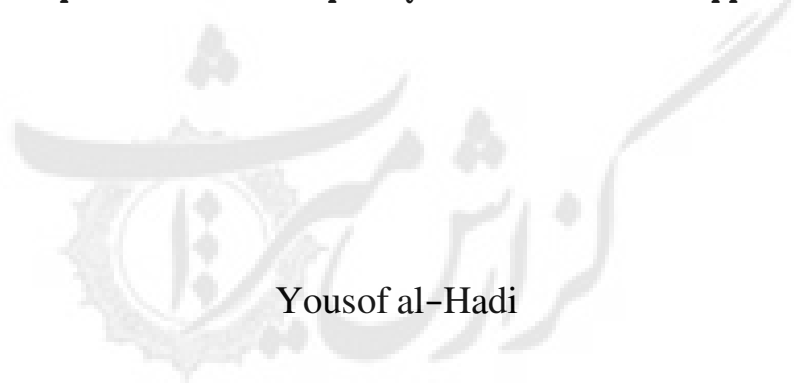
The present article is the Persian translation of an Arabic paper entitled "Rashid al-Din Hamadani and Baghdadi Accounts of the Mongol Invasion of Iraq" by the esteemed scholar Yousef al-Hadi. The Arabic paper has not, to the best of my knowledge, been published elsewhere. Yousef al-Hadi contributed the paper to a conference held in honor of Professor Mohammad Rowshan in which the publication of a corrected edition of *Jami' al-Tawarikh* (Iran and Islam section) compiled by Rashid al-Din Faḍl Allah Hamadani was also celebrated. The ceremony was held on the 4th of Dey, 1392/ 24th of December, 2013 by The Written Heritage Research Center in Tehran, in which al-Hadi presented an abstract of his paper.

Al-Hadi argues that Rashid al-Din Hamadani based his historical account of the Mongol invasion of Iraq on the narratives by the historians who were living in Baghdad when the Mongols launched their invasion into the city, and whose authentic and first-hand accounts were among the reliable sources for this period. This is while later accounts by Syrian and Egyptian historians were full of fabricated and biased narratives. Al-Hadi believes that the latter accounts are unjustifiably used by contemporary historians, researchers and orientalist.

To show the influence exerted by such historians and researchers, Al-Hadi reviews Religion and State during the Mongol Period in Iran (*Din va Dowlat dar Iran-e ahd-e Mogol*) by Dr. Shirin Bayani as an example, where he tries to trace the influence of unreliable Syrian and

Rashid al-Din Hamadani and Baghdadi Accounts of the Mongol Invasion of Iraq

(A critique of some contemporary Iranian historians' approach)



Yusuf al-Hadi

Translated by
Mohammad Baher

Gozaresh-e Miras

Bimonthly Journal of Textual Criticism, Codicology and Iranology
Second Series, Supplement No. 6, Winter 2017

Rashid al-Din Hamadani and Baghdadi Accounts of the Mongol Invasion of Iraq

(A critique of some contemporary Iranian historians' approach)

Yusuf al-Hadi

Translated by
Mohammad Baher

Proprietor: The Written Heritage Research Institute
Managing Director & Editor-in-Chief: Akbar Irani
Assistant Editor: Masoud Rastipour
Managing Editor: Younes Taslimi-Pak

Digital Printing: Miras

No. 1182, Enghelab Ave., Between Daneshgah & Aburayhan streets, Tehran, Iran
Postal Code: 1315693519
Tel.: +98 21 66490612 , Fax: +98 21 66406258

www.mirasmaktoob.ir
gozaresh@mirasmaktoob.ir

This journal is available on
www.noormags.ir , www.magiran.ir & www.islamicdatabank.com